3180

ACAD. LVGD.

Nr. ~~3073~~
3130

ACAD. LVGD.

اخلاق ناصری
خواجه نصیرالدین

Cod. Or. 8305

LEGAAT
DR. C. VAN ARENDONK
1946

ACAD. LVGD.

R. UNIV.
BIBLIOTHEEK
LEIDEN

# اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت مالک الملکی باشد
که همچنانکه در بدو فطرت اولی هو الذی یبدئ
الخلق حقایق انواع را از مطالع بر می آرد هیولی
انسانرا که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در
مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال
بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
تا چون بنهایت ترتیب رسید و اثر حصول شایستگی قبول
در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم
امری داشت و ینزل الروح من امره بیک دفعه و ما امرنا
الا واحده بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب
در وی پوشانید با وجود اول او رقم تمامی

یافت

اخلاق ناصری از ... مهر علی بیک ... بن سید حسن ... ۱۲۱۱

یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل
امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر باز از بدو
فطرت در عود نشأت ثم نعیده معنویت انسانرا که
مبدأ وجود صورت نوعیت اوست آنجا یعنی در
بدو وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم
الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا بتجرید
ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال
و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحال از مرتبه
بمرتبه و منزل بمنزل گذراند تا آنگاه که با معاد
ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را
که لباس اول هیولی اولی انسانی بود و در کون اول
بجند تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة
استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم
جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در

عالم

در فضاء عالمها ملک و ملکوت افتد • و موعد کل شیء
هالک الا وجهه در آید • وعده کما بدأکم تعودون بانجاز
رسیده باشد • و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم • و صلوات نامحصور و تحیات نا
معدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور راهنمایان
دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که
خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد
و هدایت اوست • و امان اهل ایمان از ورطات غفلت
و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او • صلی الله علیه و علی
آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا • محرر این مقالت
و مؤلف این رسالت گوید تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار
جلا وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام قهستان پای بند گردانیده • و چون آنجا بسببی که
در صدر کتاب مذکور است درین تالیف شروع پیوست



بموجب قضیه و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت
فی ارضهم و نص کل ما یوقی المرء به نفسه و عرضه کتبت له
به صدقة • جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباجه
بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات
و کبراء ایشان • و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین
طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب
را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد • و بحکم آنکه مضمون
کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمتست و بموافقت و مخالفت
مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن
کتاب در میان مردم منتشر گشت • بعد از آن چون لطف
کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار
عمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود
مخرجی کرامت کرد • چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردا

نیده

در فصح ترسن عبارتی پرداخته حمایک این سه حمار تست
که سن این در وطعه آمده است بوصف آن کتاب باطل است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ومار لتکمیل البریة ضامنا
مولفه قد اسر الحق خالبا بنا لیفه من بعدما کان کامنا
وقوبه باسم الطهارة قامیا به حق معناه ولم یک مابنا
لقد بذل المجهود لله درة فما کان فی نصح الخلایق خاینا

باحجر راوراق فرمود که این کتاب نفس را بتدلیل کسوت الفاظ
وتنزل از زبان تازی بازبان پارسی تجدید ذکری باید کرد
چه اکر اهل دیار کم پیشتر از جلیت ادب خالی اند از مطالعه
جواهر معانی چنان بالفی بزینت فضل خالی نشوند احیاء خبری
بود هرچه تمامتر، مجرد این اوراق خواست که آن آثار
را بانقیاد تلقی کند معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه
کرد کفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که کوی فنا بیت
بربالا آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی دیکر ابی نسخ
کردن عین مسخ کردن باشد. و هر صاحب طبع که بران وقوف

بودند و نظر رضاء ایشان رقم از نضا بران کشیده حوالت
که دباجه کتاب تا که بر سیاقی غیر مرضی بود بدل
کردانند تا از وصمت آن که کسی بانکار و تعییر منادی
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث
بود بران مقال ۲ لاحظه معنی لعل له عذرا وانت
تلوم خالی ماند. لین موجب این اندیشه این دباجه بدل
آن تصدیر ایراد کرد اکر ارباب نسخ که برین کلمات
واقف شوند منسخ کتاب بدین طرز کنند صواب والله الموفق والمعین

## ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام فهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبد الرحیم بن لیث منصور تغمده الله برحمته در اثنای
ذکری می رفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم
کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی
سقی الله ثراه و رضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق
کتابی ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اساتذه

ذرین معنی مشروع بیوست و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید
وچون سبب تالیف اقتراح واشارت او رحمه الله بود
کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد. امید وار بکرم عمیم ولطف
جسیم مؤلف کتابی که بنظر ایشان بگذرد. آنچه چون بخطایی و سهوی
اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند وتمهید عذر
را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی.

## فصل

در ذکر مقدمه که تعدیمش بر حوض درین مبسوط واجب بود

چون مبسوط درین کتاب جزوی است از اجزاء حکمت بعد از
شرح حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم
از ایراد بحث بران منصور ست معلوم گردد. پس گوئیم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها
چنانک باشد وقیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد. وچون
چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم ودیگر عمل. علم



تابد از عیب جوئی وغیبت گوئی مصون نماند. ودیگر هر حند
از کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است از ابواب حکمت عملی
وحکمت منزلی وتجدید مراسم ازدورگشته یاد بود از رفته کار
اندر آس یافته است مهمتر و بر مقتضای فضیلت شریفه واجب
ولابدم. پس اولی آنکه در متابعت عهده ترجمه این کتاب مرهون
نه باشد. وتعلد طاعت را بقدر استطاعت محصوری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل اندآنه شیوه ملازمت اقتدا
چنانک مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود وخلاصه
معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب گردد
آید. ودر دو قسم دیگر از اقوال وآراء دیگر حکما مناسب قسم
اول بمطلبی تقریر داده شود. چون این خاطر در ضمیر مجال
یافت بر وعرضه داشت بسندیده آمد. پس تا این موجب
هرچند خویشتن را منزلت ومایه آن چنان نمی دید ودلش عزمت
نهاد طمع طاعن وقیعت بدگوئی خلاصی زیادت صورت نمی
بست. اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می فرمود

باشد

تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق
آن چنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل
ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج در
حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان
بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در وی حاصل
شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسان باشد چنانک فرموده است عز من قایل
تؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنک وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد و دوم آنچ وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این
جماعت بود علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم به قسم اول
و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم به قسم دوم و آنرا حکمت
عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچ



مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچ مخالط
ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم
شود یکی آنچ اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور
آن و دوم آنچ باعتبار مخالطت معلوم شود پس
ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد
الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را
علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل شود بر چند جزء که
بعضی از آن بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما
اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر
موجودات اند چون عقول و نفوس و احکام افعال
او و آنرا علم الهی گویند و دوم معرفت امور کلی که احوال
موجودات باشند از آن روی که موجودند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن
و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود

ثبوت و امامت

چون معرفت و شریعت و احوال معاد و آنچ بدان ماند
و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود. اول معرفت مقادیر
و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند. و دوم
معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند
و سه ام معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با
یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد
ایشان و آنرا علم نجوم خوانند. و احکام نجوم خارج افتد
ازین نوع. و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا
علم تألیف خوانند. و چون در آوازها بکار دارند باعتبار
تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها
افتد آنرا علم موسیقی خوانند. و فروع علم ریاضی چند نوع
بود. چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر
اثقال و غیر آن. و اما اصول علم طبیعی هشت صنف
بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان
و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی

هیأت



گویند

خوانند. و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
بسایط علوی و سفلی و آنرا علم سما و عالم گویند. و سه ام
معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا
علم عالم کون و فساد خوانند. و چهارم معرفت اسباب و علل
حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه
و باران و برف و زلزله و آنچ بدان ماند و آنرا آثار علوی
خوانند. و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا
علم معادن خوانند. و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند. و هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
و نفوس و قوی آن و آنرا علم طبیعی خوانند. و هشتم احوال
نفس ناطقه و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند. و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن. و اما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است

علم

معدنیه

طبیعی

وار قوت بفعل آورده مقصورست بر دانستن چیزها
وطرق اکتساب مجهولات. پس در حقیقت آن علم تعلم
است و بمنزلت ادانست تحصیل دیگر علوم را. اینست
تمامی اقسام حکمت نظری. واما حکمت عملی وآن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود بر وجهی
که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد او و
ومقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن. هم منقسم
شود بدو قسم. یکی آنچ راجع بود با هر نفس بانفراد. و دیگر
آنچ راجع بود با جماعتی بمشارکت. و قسم دوم نیز دو قسم شود
یکی آنچ راجع باشد با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود
در منزل. و دیگر آنچ راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس
حکمت عملی نیز سه قسم بود. اول را تهذیب اخلاق خوانند
و دوم را تدبیر منزل. و سوم را سیاست مدن. و باید
دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر



که متضمن نظام امور احوال ایشان بود در اصل یا
طبع باشد یا وضع اما آنچ مبدء آن طبع بود آنست که
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب
ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر
و آثار مختلف و مبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی
است که یاد کرده آمد و اما آنچ مبدء آن وضع باشد
اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا
آداب و رسوم خوانند. و اگر سبب اقتضای
رای شخصی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغمبری
یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند. و آن نیز سه
صنف بود. یکی آنچ راجع بود با هر نفس بانفراد. و
مانند عبادات و احکام آن. و آنچ راجع با اهل
منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات. و سیوم آنچ راجع با اهل شهرها و اقلیمها
بود مانند حدود و سیاسات. و این نوع علم را علم

فقه خوانند و چون این جنس اعمال مجرد طبع نباشد بتقلب احوال
و تقلب دخال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل
ملک و دول در تبدل افتد و این از روی تفصیل خارج افتد بر
اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول
و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود
باندراس ملک و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد
و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه
بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی
و بعد ازین فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب
خوض نمائیم بمشیة الله و عونه والصلوة علی محمد و آله

## فهرست الکتاب

و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصلست

## مقالت اولی

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسمست

### قسم ا در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست

ا در معرفت موضوع و مبادی این نوع



ب در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
ج در تحدید قوتهاء نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
د در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست
ه در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
و در بیان کیفیت کمال نفس انسانی و بطلان قول مخالف دیران
ز در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

### قسم ب در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست

ا در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست
ب در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
ج در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است
د در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد
ه در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
و در فرق میان فضایل و آنچه بفضایل شبیه باشد
ز در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال آن
ح در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت

ط در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود
ی در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود

## مقالت دوم

در تدبیر منازل و آن مشتمل بر پنج فصل است

ا در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن
ب در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
ج در معرفت سیاست و تدبیر اهل
د در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان
ه در معرفت سیاست و تدبیر خدام و عبید

## مقالت سیوم

در سیاست مدن و آن مشتمل بر هشت فصل است

ا در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
ب در محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن
ج در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
د در سیاست ملک و آداب ملوک

فضیلت



ه در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
و در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا
ز در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
ح در وصایای افلاطون که نافع است در همه ابواب
و ختم کتاب بر آن کرده آید

و پیش از خوض در مطلوب می گوییم آنچ درین کتاب
آنچ درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل
نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکما متقدم
و متاخر باز گفته می شود بی آنکه در تحقیق و ابطال
باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی
و تزییف مذهبی کرده شود پس اگر متامل را در نکته
اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند
که محرر کتاب صاحب عمده جواب و ضامن استکشاف از
وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض
رحمت و مصدر نور هدایت آنست توفیق استرشاد می باید

حق

خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی
مقدر می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل
منه المبتدا و الیه المنتهی

مقصود

## مقالت

### در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است

قسم اول

### در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است

فصل ۱

### در موضوع و مبادی این نوع علم

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند از آن موضوع
چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را
و مقدار علم هندسه را. و مبادی بود که اگر واضح نبود
در علمی در علمی دیگر بمرتبهٔ بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد
و در آن علم مسلم باید داشت. چنانکه از مبادی علم طب



باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی
مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در
علم خویش مسلم شمرد. و همچنین از مبادی علم هندسه بود که
مقادیر متصله قارّه موجود است و انواع آن سه بیش
نه خط و سطح و جسم این حکم در علم الهی که موسوم است
بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب
آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد. و علم
ما بعد الطبیعه آن علمی باشد که انتهاء همه علوم
با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود.
و مسایل بود که در آن علم اثبات آن کند و خود
تمامت علم بر آن مقصور باشد. و بیان این مقدمه
در علم منطق مستوفی آمده است. و چون این نوع که
در آن شروع خواهد رفت علم است بآنکه نفس انسانی را
چگونه خلقی اکتساب باید کرد که جملگی افعال که بارادت
او از و صادر شود جمیل و محمود بود. پس موضوع

یعنی تسلیم باید کرد و از و طلبید

این علم نفس انسانی بود از آن جهت که ازو افعالی
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد
بحسب ارادت او • و چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او چیست و قوتهاء
او کدامست که چون آنرا استعمال کند بر وجهی که باید کمالی
و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست
که مانع او باشد از وصول بدان کمال • و بر جمله تزکیه
و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست
چنانک فرموده است عز اسمه و نفس و ما سواها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان
این برهان مسائل آن علم است اما از جهت آنکه
این علم در منفعت عامتر از آن علم است و از روی فایده
شاملتر حواله این مقدمات بکلی انجا کردن مقتضی
حرمان جمهور طالبان باشد • پس بر سبیل حکایت



نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفا بیان و تمامی
برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

## فصل

## در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود که
ادراک معقولات کند بذات خویش و تدبیر و تصرف
درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می گویند
بتوسط قوی و آلات • و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی
و نه محسوس بیکی از حواس • و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود • اول اثبات وجود
نفس • و دوم اثبات جوهریت او • و سیوم اثبات بساطت
او • و چهارم بیان آنک جسم و جسمانی نیست • و پنجم بیان
آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات • و ششم آنک
محسوس نیست بیکی از حواس • اما مقام اول که مطلوب

اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج ندارد
چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزدیک عاقل ذات
و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار
در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود. و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود. چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود
تا مستدل را بمدلول رساند. پس اگر بر هستی خود دلیل
گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز
تنها پس خود را بخود رساننده باشد و خود خود همیشه
خود بود و با خود بود. پس دلیل گفتن بر خودی خود
محال و باطل باشد. و مقام دوم که مطلوب اثبات
جوهریت نفس است. گوییم هر موجود که هست جز واجب
الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب
این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او



بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس
خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست
و هیأت تحت که تبع وجود چوب است. چه اگر جسم
نبود سیاهی نتواند بود. و اگر چوب یا آنچ بجای
او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود. و چنین موجود
را عرض گویند. یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود
بی تبعیت دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در
مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند. و چون این قسمت مقرر
شد. گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض
بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی
دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود
تا حامل و قابل آن عرض شود. و درین صورت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی
مدرکاتست و پیوسته صورت و معنی درو متمثل
می‌شود و دیگری ازو زایل می‌شود. و این خاصیت منافی

عرضیست پس نفس عرض نتواند بود. و چون عرض نبود
و معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض. پس جوهر بود
و اینست مطلوب. و اما بیان بساطت او آنست که
هرچه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچ قابل
تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط می خوانیم و آنچ
قابل تجزیه بود آنرا مرکب. پس گوییم نفس انسانی تصور معنی
واحد می کند. چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت
حکم می کند. و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد
تا واحد را که جزو او بود تصور نکند. و اگر نفس
انسانی قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم
آید پس معنی واحد که در وی حال بود هم قابل قسمت بوده باشد
و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود. پس لازم آید که
نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند. و چون
قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت
اوست. و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که



هرچه جسم است مرکب است و قابل انقسام است
دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه
شود میان دو جسم دیگر که آن هر دو از دو طرف مماس
او شوند بضرورت آنچ بدان مماس یک طرف شود هم
بدان طرف مماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را
از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد
و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزی
دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی
که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل
موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط
نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
و نه جسمانی. و جهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند
کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود
مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد
صورت تربیع در وی حال نتواند شد و یا پاره شمع که نفس

مهری قبول کند یا کرده باشد یا آن نقش از وی بخیزد
نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز
چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منتقش تمام نشود • و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام
بود و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنک چندانکه صور
معقولات و محسوسات بر وی طاری می شود یکی از
پس دیگر جمله را قبول می کند بی آنک استدعا زوال صور
سابقه بلکه جملگی صور در و بتمام و کمال متمثل است
و هرگز بجایی نمی رسد که از بسیاری صور که در وی حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بل خود بسیاری صور
در وی معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست
که مردم چندانک علوم و آداب مستجمع بر فهم و کیاست
در و بیشتر و بعلم و استفادت را مستعد تر و این خاصیت
ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود ••
وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر جسم در یک حال محال



بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر
کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی
حاصل شود چنانک از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این حال بود که هم صور اضداد در و
در یک حال جمع آیند چنانک تصور سیاهی و سپیدی کند
در یک حال و از تصور کیفیات و اعراض متکیف
و متصف نشود بدانچ اگر بسیار تصور حرارت کند
حار نشود و هم برین قیاس پس نفس جسم نبود •• وجهی دیگر
قوتها جسمانی مایل بادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد
چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع
آوازها خوش • و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول
لذت شهوت بود • و قوت غضبی که شوق او بوصول بکمال
بغلبه بود • و این قوتها از ادراکات مرادات خویش قوت
و مدد می یابند و کاملتر می شوند • و نفس از غلبه امثال
این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص

می‌شود از بهر ایک چند ایکی از حمار دست بدان و ملابس
سهوانی و در تر بود را بها صحیح و معقولات صریح
او را طامر تر باشد و حرص و بهره او بر معرفت حقایق
الهی و میل و اشتعال او به طلب امور شریفه و حرکاتی که از
امور حسانی بلند تر بود زیادت باشد و این دلیلی واضح است
بر ایک نفس نه حسی است و نه حسانی که هر حسی از حس خویش قوی‌تر کرد
و او ضد ضعیف بذیرد و نفس از استیلا حسانیات ضعیف
می‌شود و باحتجاب ازان قوت می‌یابد و حسی دیگر
هر حسی حس محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانک
بصر حرارت مدرک بصری خرد ارنشود و سمع بدون
او ازها را درنیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس
خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود نکند چنانکه
ناصره نه سایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از علتی
که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب
شد و شست و اندیار ماند دمی است تقدیر شبی

طمد

می بعد ا



می‌بندد از بیضاوت و احش ادراکی ندارد و در حیوانی که
که بر کنار آب باشد در آب نگوساری می‌بیند و مرکز سمک و علت
نگوساری از ناصره نبیند و بحس دیگر غلطهای او و در
دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه
ادراک کند و حکم کند که این اوازار فلان منصری آید
و این منصر را آواز نه این باشد و بحس ادراک کند
که قوت هر حاسه چیست و ادراک او کدام و اسباب و علل
اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام
انسان تمیز کند پس بعضی را بتصدیق کند و بعضی را تکذیب
و معلوم شد که این علوم او را بشوسط حواس حاصل
نشده است که آلت حس را نبود دیگری آنرا ادراک نتواند
نتواند کرد و چون چنین او بکند حس بود آن حکم از حس
نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس حیوانی
است بل که شریفتر از انست و در او ادراک کاملتر
و اما آن که او را ادراک نداشت و تصرف بالآلت از جهت

آن که او خود را می داند و می داند که خود را می داند
و نشاید که داشتن او خود را با آلتی بود از برا که آلت میان
او و ذات او متوسط شده باشد. و خود همه سبب راست که
مدرک با آلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد حاشا
که گفتم که آلت میان او و ذات او و نه بیار او و ذات خویش
متوسط تواند شد. و انستم را حکما ارائح گویند عاقل و معقول
و عقل یکست و تعرف نفس که متوسط الآلات است ظاهر است
که احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و بفعل
آن در عالم طبعی مقرر باشد .. و اما آن که محسوس
نفس بحواس از جهت آن که حواس غیر اجسام یا جسمانیات را
ادراک تواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس
نبود .. انست آنچ مطلوب بود از نشانه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع. و این مقدار کفایت است در معرفت
نفس ناطقه. و باید دانست که نفس ناطقه بعد از
انحلال ترکیب بدنی باقی ماند و مرکب را بافنا، او طریق بود

بیان علی فنا النفس
سابقه بعد المفارقه
عن البدن

ملکه



ملکه بهیچ وجه عدم بر و جایز نبود. و دلیل بر این مطلوب
است که هر موجود که باقی بود و فنا بر و روا بود فنا در و
بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل فنا
بفعل غیر محل فنا بقوت بود چه آن چیزی که بفنا در و بفعل
بود اگر فنا هم در و بعینه بقوت بود لازم آید که چون
فنا از قوت بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده باشد در
یک حال و این محال است. پس باید که آنچ بفنا در و بفعل
بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید
که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در و بقوت صحیح
نبوده باشد. چه انصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر
که مساوی ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض ملاصق
نبود اما با عرض ملاقات این انصاف صحیح بود مانند
انصاف جسم بامکان عدم سوادی که در و حال بود و ملاقات
معنوی میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل انصافی بود نه ضروری

و در صورت مذکور ملاقات ضرورتست پس ملاقات آنچ
بقا در و بود بفعل و آنچ فنا در و بود بقوت بر وجه
حلول یکی در دیگر بود • و نشاید که فنا محل در حال بقوت
باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود پس آنچ
فنا در و بود بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعل
است • و ازینجا معلوم شد که هر موجود که فنا بر و صحیح
بود در محلی حال بود • و حال در محل یا صورت بود یا عرض
پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود • و ما درست کردیم
که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست بذات خویش نه
جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نه بود و بانحلال ترکیب
بدن منعدم نشود • و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند
در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن تفکر
دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم
شود که هیچ جسم بکل یا عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع
و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک





بانک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال در کل اوقات
بر قرار خویش • مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که
بدین سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه
حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانک اگر موجودی با عدم شود و دیگر در وجود آید
که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا صورتها باشد و چون
مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی
مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا • و غرض
از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید
مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند
ادوات و آلات صناع و محبر وزرا نه چنانک صورت
کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم یا جسمانی
نیست که بمحل یا مکان تعلق تواند گرفت • پس موت بدن
به نسبت با نفس چون قوت آلات است باضافت با اصحاب

وان معنی در کتب نظر بشرح و بسط باستشهاد براهین
حقیقی موجود است. این مقدار اینجا کفایت بود

## فصل

## در تحدید قوتها نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی مختلف را. و آنچ تعلق
بدین بحث دارد سه است. یکی نفس نباتی که ظهور آثار او
در اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انواع حیوان
مقصور است. و سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان
از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوصست. و هر یکی را ازین
نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص باشد
اما نفس نباتی را سه قوت است. یکی قوت غاذیه. و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه. و ماسکه. و هاضمه
و دافعه. و دوم قوت منمیه. و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت
بندد. و سه ام قوت مولده کی تولید مثل کند در نوع

مقصود است. و دوم نفس حیوانی که آثار او

وعمل



و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال رسد. و اما نفس حیوانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک آلی. دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک
آلی دو صنف بود یکی آنچ آلات آن مشاعر ظاهر بود
و آن پنج است باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه. و دیگر آنچ آلات آن حواس باطن بود و آن هم
پنج بود. حس مشترک. و خیال. و فکر. و وهم. و ذکر
و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنچ منبعث باشد
بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند. و دوم آنکه
منبعث بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند. و اما
نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک
قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی
آلت و تمیز میان مدرکات باشد. پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند. و چون توجه

او تصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت انتظام امور
معاش باشد آن قوت را ازین سبب عقل عملی خوانند
و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت
را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی
و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث
از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی
یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلف تعلق به علم
طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست
که تا میان قوتها که آثار آن بحسب ارادت و رویت
صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان
آنچ تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بود بر
آنچ در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم
چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت



تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم
سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار بمشارکت
رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت
ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
که آنرا قوت نطق می خوانند و دیگر قوت شهوی که مبدا
حدوث منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن
شود و سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر
اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت
اول به انفراد و هر یکی را ازین قوی مظهری است در اعضا
او که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ
که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را
دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل
ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت

ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبیه و شهویه سه نفس
کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی
و سیوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن
داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت
را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچ در
فطرت یافته باشند زاید نشود و به الحول والقوه

## فصل د

## در بیان آنک انسان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند
در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و تفضیلی نیست چه یک
حد معنوی همه را شاملست و یک صورت جنسی هیولی اولی
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود
تا ایشان را متنوع می کند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی
که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض



در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج
و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی
که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه قبول
می کنند رتبت و تباین در ایشان ظاهر می شود پس آنچ از جمادات
ماده او قبول صور و امطاوع تر است از جهت اعتدال
مزاج او شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول
نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند
خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر
ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب
تفاوت استعداد آنچ با فق جمادات بر دیگر باشد مانند
مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از آن گذشته مانند
گیاهها که بی بزر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع
آفتاب و هبوب ریاح بروید و در و قوت بقاء شخص
زمانی دراز و بنقطه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت

بر نسبتی محفوظ می افزاید تا گیاهها تخم دار و در حال
میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص بود و بقیه
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص
ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث
که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت رسد
که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنیت او جزوی معین شده است که حرارت
غریزی در و بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا
از آن اغصان و فروع روید چنانک شرایین از دل و در لقاح
و کشن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچ بدان گیرد ببوی
نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و آنک چون
سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک
شود این همه شبه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر ذکر کرده اند درخت خرما را از
همه عجیبتر و آن آنست که درختی می باشد که میل می کند





بدرختی تا باز نمی گیرد از کشن هیچ درخت دیگر جز از
کشن آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است و علی الجمله امثال این
خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین
و حرکت در طلب غذا و آنچ در اخبار نبوی علیه السلم
آمده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت بدین معانی
باشد و این معانی غایت کمال نباتاتست و مبدا اتصال
بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب
حیوان بود که مبدا آن بافق نبات پیوسته بود مانند
حیوانانی که گیاه تولد کنند و از بزر و توالد و حفظ نوع
عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی
دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات

تعدد تست بر حرکت ارادی باطل ملایم و حذف غذا
و خون از ین مقام تکرر بحیوانی رسد که قوت غضبی
در انسان ظاهر شود تا او مناسی احتراز کند و ان قوت
نزد ایشان منعاوت بود و آلت ایشان بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و اخ بدرجه کمال رسد
در ان باب سلاحها تمام کی بعضی بمنزلت پرها باشد خون
ساخ و سر و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها خون دندان و مخلب
و بعضی بمحل بسر و دبوس خون سم و اخ بدان ماند و بعضی
بحای زوبن و مرخون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر
آن بود ممازنا شد و اخ آن قوت در ناقص باشد
بدکر اسباب دفع خون کردن و طلب کردن در ناقص باشد
مانند آهو و روباه و اگر کامل افتد در اصناف جانوران
و مرغان مشاهده کرده آید که مر بعضی را اخ بدان احتیاج بود
از آلات و اسباب مقدد و مهیاست چه بقوت و سوک
و ترتیب آلات چنانک یاد کرده آید و چه بالهام رعایت مصالح

که



که مستدعی کمال نخص یا نوع باشد مانند سرایط اردواج و طلب
نسل و حفظ فرزند و ترتیب او و ساختن آشیان بجهت حاجت
و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنا جنس و موافقت و مخالفت
با انسان و احتیاط و کاست و تحری و فراست در مرباتی
غذای که خرد مند در ان مخیر شود و بحکم و قدرت صانع
خود را عراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی و اخلاف اصناف حیوانات از نباتات و مدارج
نباتیات تا دانا است از جهت قرب آن بسایط و بعد
آن از ان و شریفترین انواع آنست که کاست و ادراک
او بحدی رسد که قبول ادب و تعلم کند یا کمالی که در و
منظور بود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و یار معلم
و حد اخ ان قوت در و زیادت بود مرتبهٔ بحان او را
بشر بود بلحاظی رسد که مساعدهٔ افعال اشارات کاتبی
بود در تعلیم حلبک اخ سلند بحاکات نظر آن بقدم
رساند در ریاضتی و تعبی که با سان رسد و این نهایت

مراتب حیوانات بود. و بمرتبهٔ اول از مراتب انسان
مرتبهٔ متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عالم
ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات
و افعال این صنف مناسب افعال حیوانات بود.
و با این مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت
بود. و بعد ازین مراتب کمال بر ارادت و رویت بود
پس هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال
آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصانی بکمال
بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود
بر آنکه این معانی در و کمتر باشد. و اوایل این
درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه
و آلات لطیف می کنند. و بعد از آن جماعتی که بعقول
و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضایل خوض می نمایند. و از ایشان گذشته

امثال

مرتبه



کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان
حضرت الهیت بی توسط اجسام می کنند و در تکمیل خلق
و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل
اقالیم و ادوار می شوند. و این نهایت مدارج نوع انسانیست
و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوعها حیوانات
بود هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد
و چون بدین منزلت رسید ابتدا اتصال بود بعالم اشرف
و وصول بمراتب ملایکه و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود باهم رسد
مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان
نقطه باز رسد. پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد
برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند. و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام. پس ازین شرح شرف رتبت
انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی

که او را ارزانی داشته اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الهیت اند و مظهر فیض وحدت ضمایر
ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه
موجودات و زبده کاینات و لولاک لما خلقت الافلاک
مصداق این معنی است بل این معانی مقرر مقصود
از آن اشارتست و غرض از شرح این مراتب آنست که
تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است
و میان مراتب کاینات افتاده و او را راهیست بمرتبه اعلی
و یا بطبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنک همچنان که در ظاهر
آنچ در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا
که بدل ما یتحلل بایستد و موی و پشم که مضرت گرما و سرما
باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز
توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت بامر الهی ساخته است
و انسان را مراح العله گردانیده و آنچ انسان را بدان حاجت



شود از این اسباب حواله باندیشه و رویت و تصرف
و ارادت او کرده چنانک بهتر داند می سازد نه
غذا او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر
صورت بندد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع
مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است
و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف او حواله
با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم و منهج
قویم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب
و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز
است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه
می آرد و از افق بافق می رساند تا نور الهی برو تابد

و مجاورت ملأ اعلی بیابد از مقربان حضرت صمدی شود
و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت کند طبیعت خود او را
بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی
فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طباع بیماران
باشد با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص
تر می شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند
سنگی که از بالا نشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی
و مرتبهٔ اخس رسد • و آن مقام هلاکت و بوار او بود
هی النفس ان تهمل تلازم خساسة و ان تنبعث نحو الفضائل تبهج
و از جهت آنک مردم در بدو فطرت مستعد این حالت بود
احتیاج افتاد به پیغامبران و امامان و حاکمان و هادیان
تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از جانب شقاوت
و خسران که در آن بزیادتی جهدی و حرکتی حاجت ندارد
بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است
مانع می شوند و روی او را بجناب سعادت ابدی که



جهد و عنایت مصروف بدان می باید و جز بحرکت ضمیر در طریق
حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
می گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم
ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود می رسند وفقنا
الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

## فصل

## در بیان آنک نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف
خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد
و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند
بود که او را افعال دیگر بود غیر از چیزهای دیگر با او در آن
شریک باشند • مثالش شمشیر را خاصیت است در مضا
و روانی در بریدن • و اسب را خاصیتی است در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن
با ایشان مشارکت صورت نبندد هر چند شمشیر را

با بیشه در تراشیدن و اسب را با خر در بار کشیدن
مشارکتست کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست
ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانک
شمشیر را چندانک کاملتر در مضا و روانی بریدن یابی
زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار آید فعل او
با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانک
دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول
ادب بمبالغت تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین
در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد و یا نه برد
او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبت
او بود و اگر اسب نیک نرود یا فرمان نبرد او را بالانی
کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بر بی هنری و خساست
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتازست
از دیگر موجودات و او را افعال و قوتها دیگرست
که در بعضی از آن حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف



نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح
آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر او را با او
مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق
ناطق گویند و آن نطق بالفعل نیست چه اخرس را
آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان
جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت
در آن تصرف کند و بسبب این قوتست که افعال او
منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف
می کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانک باید بکار دارد
و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند
برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات کند
بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی بود
اما آنچ با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر برو

آن خاصیت

غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط
و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید. و آن چنان بود که مبتلا
رغبت بتحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی
مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح
که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود تا بر ادراک قهر و غلبه
و انتقام که ثمرهٔ استیلاء قوت غضبی مقصور دارد چه
اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت
و محض نقصانست. و اکثر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر
اند و بر مراد خویش غالبتر چنانک مشاهده می افتد از حرص
سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت
شیر بر قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع
و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن. و چگونه عقل
راضی شود بسعی در طریقی که غایت جهد در آن بذل کنند
در سگی نرسد. و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب
چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی



مقابل نتواند بود. و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را
بکمتر سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد
و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین
رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنک طبیب تا
ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ
تا جامه را از وسخ دسومت خالی نیابد قابل رنگی تا او را باید
نشمرد. و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچ موجب نقص
و فساد است صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در
حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی
است و معارف کلی مشغول شود. و همت بر اکتساب سعادات
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش
که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال
گرد هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در و
زیادت تا مقتضاء طبع خویش باتمام رساند.

و همچنانک نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف نا کردن
تمامی قوت رویت در طلب مقصود، و بعضی بسبب ضعف رویت
از ملابست موانع، و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض
از جهت تمکن قوت شهوت و غضب، و تشبه بهایم و سباع
و مغرور شدن بشواغل محسوسات از و بطول انکه ایشان
که او را در معرض آن آفریده اند با هلاک ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن، همچنین کمال را مراتب است و بادنی از
مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت
عین کنند چنانک فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما
اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبه
بحور و قصور و ولدان و غلمان کنند، و در بعضی صور کنایت
بلذتی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر، هم برین منوال با رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن
شرف مشاهده و جلال او در نعیم مقیم، پس هر که بحد بعث



طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند
و در طلب حسیات حساسات بی ثبات که بحقیقت کالسراب
یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت
و غضب معبود خویش شود، و استحقاق ازاحت بلاد
و عباد از و و ازاحت سفه و فساد او از آن
در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاک
در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته
اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

## فصل

## در بیان آنک کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسان را کمالی
و نقصانیست و ذکر آن بر طریق اجمال تقدیم یافت
واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن
تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت

جهد دریغ ندارد. پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال
او غیر کمال اجزا و بسایط او بود. چنانک کمال سکنجبین
غیر کمال سرکه و انگبین بود. و کمال خانه غیر کمال
چوب و سنگ. و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر
کمال بسایط و اجزا بود بلکه او را کمالی بود که هیچ
موجود را با او در آن مشارکت نباشد. و اکمل مردمان کسی بود
که قادرترین انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین
انسان آنرا بی تهاون و تلونی که راه یابد. و چون حال
فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل
آن بود هم معلوم شود. اما انسان دو نوع است
از جهت آنک نفس ناطقه او را دو قوتست یکی علمی
و دیگر قوت عملی. کمال قوت علمی آنست که شوق او
بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای
آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق
آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت

از موجودات
کون و فساد

کمال

قوت



مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات
با او مشرف شود تا بعالم توحید بل مقام اتحاد برسد
و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ
شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او زدوده شود.
و حکمت نظری با سرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال
و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص
خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانک با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند. پس بتسالم
ایشان اخلاق او مرضی گردد بعد از آن بدرجه
کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد تا احوالی
که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان
بسعادتی که مساهم باشند برسند. و این نوع کمالیست
مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود. پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت
صورتست. و کمال دوم بمثابت ماده. و چنانک صورت

را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند که
بود. همچنین بی عمل ضایع بود. و عمل بی علم محال. پس علم مبدا
است و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست که
ایرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در
معنی بیکدیگر نزدیکست. و فرق میان هر دو باضافت
ثابت شود. غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود
و چون بحد فعل رسد کمال شود. چنانکه خانه مادام
که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون
در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد. پس
چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجه
کلی واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج
باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد. و چون
عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی
و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود
بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر

علم

خوانند بیابد. پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق
او و از اولیا خاص او گردد. پس انسان تام مطلق او
باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود
پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستسعد گردد و قبول
فیض معبود خویش را مستعد شود. و بعد از آن
میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت
الهی بیابد. و آن رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع
مردم را ممکن است. و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص
این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحالت
چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر
ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی. جماعتی که
عقول ایشان از تصور این معانی قاصر بود حکم کردند
ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت او و تفرق اجزا آن
و از معاد او غافل ماندند. پس همگی همت بر اکتساب
لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند

که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهذیب
امور است که مؤدی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفته‌اند
فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوتست از قوی نفس
آنست که تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته
باشد و تفکر در طریق آن بتحصیل رسد و مطلوب
او حاصل آید. پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند
در خدمت شهوت خسیس. و ذات شریف را که شریک ملاء
اعلی است در رتبت بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی
است که قسیم دیگر حیوانات است در مرتبت فرو آوردند
و این رای بیشتر جهان و فرومایگان خلق است و بدین رای
نزدیکست آنچ از معاد جمعی تصور کرده‌اند که هم جنس
لذات و شهوات این جهانی باشد تا او بهشت عدن و قربت
حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل لذیذ و تمکین از مناکح
شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند. و در عبادات
و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا



و زهد در رغبت آن بر سبیل مناجزه و مرابحه کنند
اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند. و حقیر فانی
در طلب خطیر باقی بذل کنند. و بحقیقت این جماعت حریص
ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع‌ترین
ایشان. و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات مقدس
و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که
باری تعالی که خالق خلایق و مبدع کلست منزه و متعالیست
ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی برو روا
نه. و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان
اند. و در عقل و تمییز مشارک فرشتگان. و الحق
جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است
و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که
تا باول تا لم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت

نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیابند از شربت آب
سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اوعیه منی نشوند
از دغدغه مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد
و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند
پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج کی سبب شفا
باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند
و بدان از مقاسات شداید آن برهند طعم آن لذت
و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن باید گمان برند که
آن لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل مانند که
اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق
شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش
رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس
گوید در حق این جماعت این چنان که تباه ترین سیرتی موسوم
اند چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت
او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند



و فرا نمایند که ما بدین طریقت منفرد نیستیم پندارند
که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن شرکت
دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روایتی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ما کی حقیقتی بدارد یا اگر
دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل
شهوات اند و این سخن را بهوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان
را تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهت آنکه
بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست
و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
و معالجت باکل و شرب از جهت آن حالتست که اقتضاء
انحلال بدن می کند تا باشد که بدن چندان که ممکن بود باقی
ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت
از الم غایتی مطلوب و چیزی محض نشود چه سعید تام آن

بود که او را هیچ رنجی نبود تا بمداوات آن مشغول
و محتاج نباید بود. و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند. و حضرت عزت تعالی
و تقدس از اتصاف بآن اوصاف منزه و متعالی در مقام
معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر
است و خدای را عز و جل با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن
شغب و جدل آرند. و آی آنکس که با ایشان این مباحثه کند که
بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل
خویش را در ضمیر او وقعی افکنند. و از همه عجب تر آنک
با وجود چنین مذهب و رای اگر کسی باز شنوند که ترک
طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت
می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بکمتر لقمه و نامرغوب
تر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق
کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خداست و صفی او

از



و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی
نیست چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه
فرو نگذارند. و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا
شمرند. و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که باسفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان
اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان
بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که
نمی دانند ارتکاب می کنند. و روشن تر تنبیهی بر سخف
رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر چه نفس
بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات
ذمیمه اقدام نماید اما بقدر انتعاشی که در قوت
عقل باقی باشد از اظهار آن معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور گرداند. و اگر کسی آن حالت از و

مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی باو در آید که مرگ
بآرزو طلبد مگر کسی که حساسیت طبع بغایتی بر وی طاری
شده باشد که انسانی از و بتمامت زایل شده بود و وقاحت
که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح
نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض
مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد. اما قوم اول
هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان
مرجو باید که اندیشه کند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنک
همه طبایع اظهار فعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت
آنچ متضمن قبحی بود از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند
بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر وسع
و طاقت واجب پس افحش و اقبح بود و بستر و دفن
محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر نیست از طبع
و اگر کسی خواهد امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن
جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال کند که اگر این افعال

وصف



خیرست چرا کتمان و استکتان آن از فضیلت و مروت می
شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل می کنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب
او را کفایت بود در معرفت ردائت سیرت و خبث سریرت
پس عاقل که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که
بدان مبتلاست مقصور دارد بر غذا بر قدر حفظ مزاج
بر اعتدال و قوام حیوة قناعت نماید و در تناول آن بمنع
تلذذ نطلبد بل صحت طلبد که آن خود تابع افتد و بالعرض
حاصل آید. و اگر از آن حد اندک مایه تجاوز نماید از جهت
حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم
و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی بود بر نجی
و علتی شاید. اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود.
و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند
و عورت پوشیده گردد راضی شود. و اگر اندک تجاوزی
کند بقدر آنچ از حقارت و لوم ایمن شود با اقران

با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی بود بمباهات
و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچ حفظ نوع و طلب
نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد
باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرمت
مردمان و آنچ از حیا که خارج باشد دست درازی نکند
و در مسکن و دیگر چیزها هم برین سیاقت مجاوزت از حد نکند
بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او
بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند
سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه
آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان او نبود و باستار
و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن
آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم
ادون نفس بهیمی است و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی
و مشارک بهایم باذون است و مباین ایشان باشرف

که بدان احتیاج بود



و مشارک ملائکه باشرف است و مباین باذون و عنان
اختیار و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد بمنزلگاه
بهایم فرو آید هم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد در محله
سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد
بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین
سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات
فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست
آنچ مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در نظر
بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل
و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس
یکی صاحب ادب و کریم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی
است و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است
و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است
و سه ام عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی

است و حکمت در وجود نفس بهیمی

صح البیاض
للغلط

صح



و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب
نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد
و بمقصد برسد • و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس
بهیمی است بافساد که از استیلاء او متوقعست مندفع شود
چه نفس بهیمی قابل ادب نیست • و این معنی نزدیکست بتاویل
آنچ از تنزیل نقل افتاد • و افلاطون در اشارت بنفس سبعی
و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف • واما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة
والامتناع • و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب
فی الشهوات ان یکون فاضلا • پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید
جست برو بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند
پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود
اگر بعد از تقدیم مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی
دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش

او مند و از بود اقتضاء عزیمت در قطع طمع شهوت از
معاودت مثل آن حالت استعداد باید کرد و الا مثل او
چنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان
می بینم که دعوت محبت افعال جمیله می کنند و از تحمل مؤنتش
با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا بر طالب و کسالت در
ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان
کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم بود چه
اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد بود
و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف
نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی
تا هر کدام که غالب آید حکم او را بود و بعضی گفته اند
مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب
بهیمه بقوت که سگی یا بوزی یا او راکب بود در طلب
صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود بهیمه و سبع



را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت
ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما
لابد همه جماعت بر قاعده عدالت کند پس همگنان در
مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العله باشند
و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضعی
که علفی بهتر بیند بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری
حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل بجایگاه
هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش
رسد دیگران بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در
اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی حرف یا آبی
هول ناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود
را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب
شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل
قوت بدان سو میل دهد و رنج و خوف تلف

مانند آنچ گفته آید حاصل آید و محتمل بود که در ابناء مقاومت
و محاربت از آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا
زخمی باشد که هلاک شوند. اما چون در فرمان حاکمی باشند
که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض
مصون مانند. و حال این سه قوت در تشاکل و امتزاج
بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتخاذ آن
دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر یک
بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت
یکدیگر در آن حالت گویی که مؤثر همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد. و از اینجاست اختلاف علما
در آنکه انسان سه قوت یک نفس اند یا خود سه
نفس. اما اگر تدبیر مفوض بغیر نفس ملکی بود تنازع
و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید تا مؤدی شود
بانحلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه
تر از این چه در ضمن آن اهمال سیاست زبانی بود



و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران آبادی و انکار
حقوق که کفر عبارت از آن است. و وضع چیزها
در غیر موضع که ظلم بحقیقت همانست. و رئیس را مرؤس
و پادشاه را رعیت و مالک را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدانست. و این
معنی اقتفاء طاعت شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس
و حسود او بود. نعوذ بالله منه و نسأله العصمة عنه

## فصل ز

## در بیان خیر و سعادت که مطلوب از کمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی
از برای غرضی تواند بود. و غرض از آن چنانکه در اثناء
سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر
او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر
و سعادت اشارتی بود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی
که باعث او باشد بر طلب کمال حاصل شود و در طالب

آن کمال شوق حاصل آید. و در کامل فرح و اهتزاز نظر
بر مطلوب زیادت گردد. و حکیم ارسطاطالیس اشباح
کتاب اخلاق بدین فصل کرده است. و الحق رای صواب
درین باب همانست که او را نموده است چه اول فکر
آخر عمل بود. و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات
مقرر است چه نجار تا تخت تصور فایده تخت نکند فکر
را در کیفیت عمل صرف نکند. و تا کیفیت عمل بتمامت
در خیال نیارد ابتدا عمل نکند. و تا عمل تمام نشود فایده
تخت که فکر اول بود صورت نبندد. همچنین تا عاقل
تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس آمد نکند اندیشه
تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد. و استاد ابو علی
رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث را با کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب
زیادت منفعتی نبود. پس گفته است با احداث نه احداث



عمر می خواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه
با احداث کسانی را می خواهم که سیرت ایشان ملابست شهوات
حسی بود. و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد. و من
می گویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث
از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم
تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان
گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می
تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان پدید آید
بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند
و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت
بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد
از آن مذهب متاخران و آنچ مقتضی عقل او بوده است تقریر
داده چنانک خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی
می گوییم حکما متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی
مطلق و یکی باضافت. خیر مطلق آن معنی است که مقصود

مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها
او. و خیر باضافت خیرها که در وصول بدان غایت
نافع باشد. و اما سعادت هم از قبیل خیراتست ولکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی
بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر
سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده
اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات
بکمال نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل
که بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته بود پس سعادت
حقیقی نبود. و آنچ بعضی حیوانات را میسر شود از سلامت
مآکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت بلکه
آن و امثال آن خیرها بود که مبحث و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین. اما آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است
که همه اشخاص در آن اشتراک دارند بدانست که هر حرکتی



از جهت رسیدن بمقصدی بود. و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد. و در عقل جایز نیست که کسی حرکت
کند و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک مطلوب
و آنچ غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در آن خیر متصور
باشد و الا عبث آن افتد و عقل آنرا قبیح شمرد. پس اگر
آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
و اگر سبب بود در حصول خیری که در خیریت آن خیر
زیادت بود او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق.
و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی خیر
خیر است پس خیر مطلق در همه معنی مشترک بود و واجب
بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند
و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از
غلط ایمن شوند تا خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان
مرتبه با مرتبه نزدیک بدان نرسند ان شاء الله تعالی

قسمت خیر

فرفوریوس از ارسطاطالیس

نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت کرد. خیرات
بعضی شریف بود. و بعضی ممدوح. و بعضی خیر بقوت
و بعضی نافع در طریق خیر. اما شریف بعضی است که
شرف او ذاتی بود و دیگر خیرها ازو عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع
فضایل و اقسام افعال جمیله است. و اما خیر بقوت
استعداد این خیرات است. و اما نافع در خیرهاییست
که لذاته مطلوب نبود چون ثروت و مکنت بلکه
بسبب خیری دیگر مطلوب بود. و بر وجهی دیگر خیرات
یا غایات اند یا نه غایات. یا تام اند یا غیر تام آنچ
تام است سعادت است که چون حاصل آید بران اقتصار
نیفتد بلکه با آن خیرها دیگر نیاید. و غیر غایت
مانند تعلم بود و علاج و ریاضت. و بوجهی دیگر
خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو. و معقول
بود یا محسوس. و بعضی در مقولات عشر که اصناف

در طریق خیر

از حکما صح



موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند. گفته اند
خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست
و همه خیرها در طریق کمال انتها با او و انتها او با حضرت
عزت. و در کم مانند مقدار معتدل و عدد
تام. و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی. و در
اضافت مانند ریاست و صداقت. و در این مانند مکان
نزه. و در متی مانند زمان موافق. و در وضع مانند
تناسب اجزا. و در ملک مانند منافع ملبوسات.
و در فعل مانند نفاذ امر. و در انفعال مانند
منافع احساس بمحسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو. اینست اقسام خیر آنچ حکما گفته اند.

## قسمت سعادت

و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند. جماعتی
از قدما حکما که در روزگار پیشین بوده اند چون فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطو

طالیس

سانی نموده اند سعادت را جمع ما نفس نهاده اند وبدن
را دران حظی ونصیبی نمیدهد • لیکن رای همه جماعت برانست که
سبده است که سعادت مشتمل بر جمله خیرات است که
ایرا احساس فضایل خوانند • وآن حکمت • وشجاعت
وعفت وعدالت بود حاجی اکبر قسم دوم ازین مقالت
مشتمل بر شرح آن خواهد بود • وگفته حصول این فضایل
کافی نبود در حصول سعادت وبدیگر فضایل بدنی
حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر
نبود یا درویش یا ناقص اعضا یا عملکی امراض ومحن مبتلا
مضرتی ازان سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از
تعقل حاصل خویش باز دارد • چون فساد عقل ورداءت ذهن
که با وجود آن حصول کمال متعذر نبود • ونیز رای از
جهت این اضافه کرده اند که بدن نزدیک انسان آلتی
است نفس را ونمامی ماهیت انسان بنفس ناطقهٔ او را نهاده
اند • وجماعتی که بعداد ارسطاطالیس رفته اند چون



رواقیان ازاتباع او وبعضی از طبیعیان گفتند بدا
خیروی را اجزای انسان نهاده اند سعادت بدو قسم
کرده اند قسمی نفسانی وقسمی جسمانی • وگفته اند سعادت
نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر وی نیفتد
وشقاوت بهمان نزدیک باشد که بدبختی واشقاوتی تعلق
دارد دو قسم جسمانی نمرده اند • واین رای نزدیک محققان
حکما ضعیف است چه بحقیقت اشقاوت واثبات وتعایی
نبود وفکر ورویت را در حصول آن مدخلی ومجالی نه پس
سعادت که اشرف واکرم خیرها است وارشابه
بخیر وزوال شقاوت بحصول آن مروی وعقل
مفید درجگونه در معرض اخس اشیا توان آورد • واما
ارسطاطالیس چون نظر کرد واحلاف اصناف مردم
وبختر انسان در معنی سعادت دید چه درویش
سعادت خود در یسار ونروت داند • وبیمار در سلامت
وصحت • وذلیل در جاه ورفعت • وحریص در یکی از

راندن شهوت و غضب در استیلا و شدت صولت
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف
و برین قیاس. و از روی حکمت واجب دید ترتیب مراتب
هر صنفی بحسب آنچ مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی
بجای خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی
و نظر فیلسوف باید که بتحقیق جملگی حقایق را شامل
بود. پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب
کرد. قسم اول آنچ تعلق بصحت بدن و سلامت حواس
و اعتدال دارد. قسم دوم آنچ بمال و اعوان تعلق دارد
تا بتوسل آن اقتناء کرم و مواساة با اهل خیر و دیگر
افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند. و قسم
سیوم آنچ تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان
مردم تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود.
و قسم چهارم آنچ تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت
بر حسب امل و ارادت داشته باشد. و قسم پنجم آنچ تعلق



بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم
و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد. پس هر که این
پنج قسم سعادت او را حاصل باشد کامل بود علی الاطلاق
و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص
بود. و همین حکیم می گوید دشوار بود مردم را که افعال
شریف از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان
بسیار و بخت نیک. و از ینجاست که حکمت در اظهار خویش
محتاجست بصناعت ملک. و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا
موهبتی از خدای تعالی بخلق می رسد سعادت محض
از آن جمله است چه سعادت عطیتی است و موهبتی از و سبحانه
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان
تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن
و همچنین خلاف افتاد حکما را با سعادت عظمی که انسان را
بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید تا بعد

او وفات او • طایفهٔ اول از حکمای مذمم که
بدن را در سعادت حظی نمیدانند گفتند مادام که نفس
مردم متصل بود بدن و گذورت طبیعت و نجاست
جسم منلا و ملوث و ضرورات حاجات او بحر بها بیشتر
شاغل او بنعت مطلوب نبود زیرا که هر چند که ادراک
حقایق معقولات بروحه اتم نظم مسهولی و نقصان
و قصور مادهٔ محجوب خون از دن کدورت مبادرت او جهل
پاک شود و بصفا و خلوص حوم قابل انوار الهی گردد
و اسم عقل تمام بروی افتد • پس سعادت حقیقی نبود
انسان بعد از وفات تواند بود •• و ارسطاطالیس
و جماعتی که متابعت او کردند گفتند نعیم و شقیم بود که
کوسم شخصی باشد در عالم معتقد آرا حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کاملیات و متکمل بخلاف
در العشر من سوم و به اصلاح اصناف کالیات
مشغول باین نبه شرف و منقبت شقی و ناقص بود • و چون



بمیرد و این افعال از و آثار باطل شود بشقی و نام کرد
بلکه رای انسان بران مقرر شد که سعادت ابدا ج
و راحت بود و بقدر سعی حاصل آید مثلا در ملاذ ماکول
بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه در رقیه
محبوس باشد بالجمله بدن زایل شود •• آنست اقوال
متقدمان در دن باب •• و چون متاخران در دن و طریق
نظر کردند و آنرا مواعد و قوانین عقلی مناسب کردند •
گفتند مردم را فضلی روحانی می تواند بود که بدان مباشر
ملایکه کرام بود • و فضلی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و ابعام بود • و از جهت افتتاح اخ موجب کمال جزو
روحانیست و زی چند جزو جسمانی در دن عالم سفلی معیم
است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکسان فضلت
کند • پس جزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملا اعلی باشد ابد الآبدین • و مراد انسان از عالم علوی
و سفلی نه علو و سفل بمکانست بحسب حس بلکه مرتبه محسوس

حاصل آنکه مطلوبه را در اقسام قسمت کرد
و سعید مطلوبه را صنفی خود و از صنوف معاد
آنکس شقی مطلوب بود

بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود
و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند او را اسفل
تعقل کنند • و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق
اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت
تا همه چیزها که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را
حاصل باشد • و هم در اثناء ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریفه عالیه و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم
و مایل • و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت • پس
چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی
باشد و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات
که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق
حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد بمرتبه
دوم از مراتب سعادت رسیده باشد • و اصحاب مرتبه
اول را نیز دو مرتبه است • مرتبه ادنی جماعتی را که
در زینت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان مشوق



و از غلبه شوق بر اسرار ضمایر ایشان در حرکت در جهت
آن عالم مواظب • و مرتبه اقصی جماعتی را که در زینت روحانیات
باشند و سعادات آن جهان در ایشان بالفعل حاصل •
و از فرط کمال تا مستکمل جواهری که مباشر ماده اند بالذات
منتظم امور عالم بالعرض طبیعت و مع ذلک نظر در دلایل
قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان
بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج • و هر که
ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان در
زمره بهایم و سباع معدود باشد • اولئک کالانعام
بل هم اضل • چه انعام در معرض خیر کمالی نیامده اند
و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض دور شده • بل
هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت حق در بدو
فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند • و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده • و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب
با آن دعوت کرده • و اسباب تیسیر و ازاحت عمل بتقدیم

رسانده وایشان نیستی وجسهد اهمال کرده بلکه اسباب
طروضد واشعار باخیه واستعمال قوی شریفه در مکاسب
دنیّه ورذکاری مصروف داشته پس ایشان را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدسه ووصول بسعادات ابدی
عذر واضح است واستحقاق مذمت وملامت وحسرت
وندامت این جماعت بالاتر حالت کسانی اند در مثل بینا
وبانا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است وبانا مرحوم
پس طایفه اند که سعادت انسان تا مادام که انسانست در دو
مرتبه مرتبست مرتبهٔ اولی از شایبهٔ الام وحسرات
منخلص نشود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی وچه از جهت
اشتغال بحدایع طبع وزخارف حسی پس آن سعادت
بحضیض ناقص ماند وسعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود
که از این معانی خالی اند وباستشارف انوار الهی واستضاءت
آثار نامتناهی جالی ومدام در مشاهدهٔ جمال مدارج

بحسادات وشهوات نباشد پس او را بنیران محسوسی مبتلا
نکند چه بقوای بدنی یا نفسی نحسر نماند بلکه حاملی اموال
وماثر وحسرات دنیاوی نباشد او که نزدیکترین خلق است
بدو وباقی باشد برو ونجات وخلاص از این دو کس عنقریب
میسر شود واگر اندک تصرفی کند در مواد فانیه بحسب ضرورت
این نیست تا بشدت حکم مربوط است برو واورا در اخلال
واز الت آن بحال اختیاری نیست پس او بخلاف آنچ مقتضی
ارادت ومشیت باری عز وعلا بود چیزی صادر نشود
ومخادعت طبیعت ومخالفت هوا وشهوت را اثری صورت
نه بندد پس نه از نفس محبوبی ابد ومکتس شود ونه
بادراک ملایمی منبسط گردد ودر فصلی از کتابی که
حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس وابو عثمان دمشقی
از نیوبانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر
واستاذ ابو علی این فصل را بعینه در کتاب طهارت ایراد
کرده اشارتی ظاهر هست بدین دو حال ودرجه وآن فصل

کتاب الطهارة

کما نقل عن کمال الحکیم العارف
ومو حسن بن منصور الحلاج
قدس الله روحه

را بجهان نا پاری بفضل کرده شده و این اسباب اول
مراتب فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که
مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس
و امور حسی که بعلایق بدن دارد و آنچه بدان متصل است
و باران مسارک صرف شدند و تصرف نکرده در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و در
حال مردم هنوز ملابس هوا و شهوات نبود الا بمقدار
که ناچار دارد و از افراط تجنب و زاید و او درین مقام
تأخر ران اقدام نماید نمود نزدیکتر بود از اخراج از ان
واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری
متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نشده هر
چند مشوب بود بتصرف در محسوسات این مرتبه
دوم و آن چنان بود که ارادت و همت در امر افضل
از اصلاح حال بدن صرف کند نه ایک ملابس
اهوا و شهوات بود و مقتضیات حسی الفانی نماند

تجرز



آنچ ضروری و ناگزیر بود نفس فضیلت مردم درین نوع
متزائد نمی شود و حد مراتب و منازل این نوع بسیار است
بعضی از بعضی بلندتر و شریفتر آن مکرر اما اولا از جهت اخلاق
طبایع بود و ثانیا از جهت اخلاق عادت و ثالثا از جهت
تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت
اختلاف همتها و خامسا بجهت نفسانی که در شوق و تعلق
بشخص طلب افتد و گفته اند که از جهت اخلاق بخت
و اتفاق و استعداد از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت
الهی محض نباشد که در آن مرتبه انفعالی افتد بمنظوری
و نه بنظر برآینده و نه بمشایعت کسی و نه میل بدوری و نه
تخیل نزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بخیری
و نه رعشه حظی از حظوظ انسانی یا از خطوط نفسانی و لکن
بحر و عقلی متصرف باشد در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف
همت بود باموز الهی و محاولت و طلب آن بی انظار
عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت

آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر. و این رتبت نیز در اشخاص
مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت
و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی
و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین
احوال که فضل برشمردیم. و آخر مراتب فضیلت آن بود که
افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
و فعل که خیر بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس
فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصوده لنفسه
و آنچ غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی
دیگر بود. پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از
لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد.
و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس و عوارض
تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در و
محو و ناچیز گردد. پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج
از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال



بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر. یعنی غرض او در هر فعلی
جز ذات آن فعل نبود. و اینست سبیل فعل الهی. پس این حال
آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال
مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد. بلکه فعل
او نفسه غرض او بود. پس فعل او نه برای چیزی بود
که آن خیر غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل
حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل
الهی است. و افعال باری عز اسمه همچنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج. پس فعل مردم درین
حال خیر محض و حکمت محض بود. و غرض از آن اظهار فعل بود
نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید. و افعال
خاص خدای تعالی همین حکم دارد که قصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی دیگر از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهای
است که ما بعضی از آن باشیم. چه اگر نه چنین بودی افعال

او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر احوال آن امور
و قصد سوی آن نبودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال
او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
لکن غایت او عز و علا غایت حیات و فعلی که او قصد آء
تدبیر و ترتیب آن امور کند از آن بقصد ثانی صادر شود و او را
نه او را و نه آن جز را بل که هم برای ذات مقدس خویش
کند چه قصد ذات او هم بذات او ست نه سوی جز ها که منفصل
علة است و غیر آن ۰ بمحض بود سبب مردمی که بغایت قصوی رسد
در افعالی که او را ممکن بود بمبادی شخصه تا افعال او بقصد
اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد
و او را برای نفس فعل ۰ و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر
باشد در قصد اول او را برای آن غیر نکند بل که توجه بغیر
بقصدی ثانی باشد چه فعل اول برای نفس فعل بود یعنی
نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود
پس فعل او نه او را برای جذب منفعتی بود و نه او را برای

۵۰

دفع مضرتی و نه بجهت سیاستی و طلب ریاستی و محبت کرامتی
و امثال این غرض حکمت و منتهای سعادت ۰ الا انست که مردم
بدان درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور
خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را بالکلیه ترک داند ۰
و هر اطری که از این عوارض طاری شود در و بتمامت
مجرد و منسلخ شود و تا اندرون از شعار الهی و سمت الهی
ممثل شود و از امثال بعد از آن نواند بود که امور طبیعی
صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام ۰ پس آنگاه از معرفت
الهی و شوق او ممتلی شود و با مهد الهی متصل گردد ۰ و آنچ در
نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود چون قضایا
اولی که آنرا در علوم اوایل عقل خوانند مقرر ۰ الا ایک
تصور عقل و ذات او و از آن امور الهی و فیض او
بدان نزدیکتر و محض تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف
و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم اوایل عقل است این

اوایل علوم

فصل یا انحاء کلمه سحر حکیم است ۰ و در مطاوی این کلمات

فواید بسیار ست در ین باب والله اعلم ٭ و شاید دانست که
کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی متعلق شود
در ین بعضی باید در وقتی در ین وقتی ایشان را این سعادت
حاصل باید بحسب آنکه بر حسب مدت و بدیر مساعدت شرط در حال
طالبه در ین طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی در ین
وقتی صورت بندد ٭ و حکم ارشد طالبان بر سبیل مثل
در کرده است که مگر خطاف که ظاهر شود منتشر نشود تفضل
بهار ٭ و مگر دوره که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت
موسم اعتدال ٭ پس سهل طالب سعادت آنست که
طلب استذاد کند بلدتی که در سر حکمت باشد یا از اشعار
خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم
گردد بر وجه ملکه ٭ چه سعد مطلق آن وقت بود که
سعادت او را زوالی نبود و انتقالی نه و از انتکاس
و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را
در و اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت



باشد

مادام که در ین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و احکام فلک
و گر اگر سعد و نحس بد و محیط بود و در و دایر در کتاب
و نوایب و محن و مصایب بر یک دیگر اثر خلق خوش نبود الا
آنکه این احوال او را سکسته و ذلیل گرداند ٭ و در احتمال
آن مقاسات مشقتی که دیگران را بود مستولا نشود حتی مشنعد
تاثر و تمکن نبود مانند ایشان در نه جزع و قلق در و طاری
شود و نه ناسپاسی و بی صبری از و در وجود آید ٭ و اگر
مثل مصایب و آلام ایوب سعادتمند علیه السلام ماخوذ و ممتحن
شود از حد سعادت مایل نشود و افعال استقبال ایشان
بکند چه محافظت شرایط صبر و شجاعت و ثبات قدم که او را
ملکه باشد ٭ و در تعاقب محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود او را از ان باز دارد
و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند
و از جماعت بایس ضعیف طبیعت و غلبه جزع بر غریزت از ان
آثار منفعل شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم

خوشتر را صحبت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی
دوستان و شماتت دشمنان آرند • و یا اگر با اهل سعادت نسبته
کند و بظاهر صبر و سکون سلوک استعمال فرماید در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غایت نادانی و قلت معرفت و عدم
وقوف بسلامت عاقبت از دشمن حرکات نامناسب صادر شود
بلکه منال افعال و حرکات غیر مفلوح بود که سبب عدم
مداوت آلت خون خواید که تحریکش بحارت بمرکبد حرکت عجائب
شمال حادث شود و برعکس • و شخص کسی که نفس او مرتاض
باشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط
ایمن شود • و ارسطاطالس گفته است سعادت حرکات
غیر متغیر است حالک گفتم • و مردم در معرض تغیرات
مختلف گاه بود که کسی خوش عیش بر زین خلق باشد بمصیبتها عظیم
مبتلا شود حالک در حال بر یاس گفته اند در حق و این حکم
شخص در ابتدا آن بلیت هلاک شود مردم او را سعید نپندارند
پس بر قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود



که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخنی بس
بس صنیع است • بعد ازین در جواب این شبهه گفته اند
که سعادت مردم چون محمود باشد در هر حالی که بر و عارض
شود فاضل بر فعلی که مناسب آن حال باشد اما رکید مانند
صبر در وقت شدت • و سخا در حال بر وت • و حسن تحمل
در ایام فاقت پس در همه احوال سعید باشد و سعادت او مستقل
نشود • و چون چنین بود اگر بحوسی عظیم بر و وارد شود
صبر و مدارا آن را طلبی کند ماسرت او انقصان پذیرد سعادت
کدحه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود
و بهموم و احزان تضاعف پذیرد ما اذا فعال جمیل ممنوع
شود • و چون از سعید در امثال این احوال افعال جمیل
صادر شود اشراق و حسن او زیادت شود چه احمال مصائب
عظام و حرز شدائد و قایع صعب که نه از جهت عدم احساس
یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس
و ارتفاع همت بود تکوین بر سبیل تمانی باشد پس گفته است

وحون قوام سیرت بصد و افعال بود حاجت کشتم بر صحح
سعید شقی نشود حه صحح وقت ارکان فعل رکیک کند
وحون حسن بود ممشیه سعید مغبوط باشد و اکرحه
مصیبها بر او فرو ریزد و ازحهت آنکه صحح آفت سعید
را از سعادت حوش مستاصل نتواند کرد و در همه احوال
مرسن و مسرت حوش باشد • ما اینحا سخن حکیم است • وحون
کشتم که سعادت انکاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که
سیرت حکیم بهره یابد واحب نمود که بیان اقسام سیرتها
و شرح لذتی که سعید آرا باشد با ان قواعد اضافت
کنیم تا این بیان تمام باشد در نوع حوش • پس کوییم سیرتها
اضافی حلی بحسب بساطت سه صنف است ازحهت آنکه عادات
افعال انسان سه نوع بود • اول سیرت لذت که غایت افعال
نفس شهوی بود • و دوم سیرت کرامت که غایت افعال
نفس غضبی است • و سیم سیرت حکمت غایت افعال نفس نطری بود
یعنی نفس ناطقه • و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست



واوسامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی دانی نه
عرضی بخلاف دو سیرت دیکر حه آنج از حکیم صادر شود
جمله بحسنا و ممدوح باشد و ازان حال انتقال نکند
وحون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خاص شود پس
لذت عدل در عدالت بود • و لذت حکیم در حکمت • وحون
نفس فاضل را غایت مطالب نفس فضایل است پس حصول آن
او را لذیذترین حیزها باشد • وحون انتقال نکند دانی
بود • و اما لذت شهوت حون از تواتر عنف الی شود
عرضی بود و منحر در کرامت • و رای این حکیم یعنی ارسطو
خالک کشتم آنست که هرحند سعادت الهی ازو حیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما ازحهت اظهار فضلت او
بذکر سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شریف بوشیده
ماند • وحون حسن بود صاحبش ماند فاضلی حسنه بود که فعل
او ظاهر نشود اما اکر با اطلاع بر حسنات آن شریف
ممکن شود از اظهار آثار لذت او لذتی تام و بالفعل یابد

و سرور او بسرور حقیقی مرد ذمه او نشود و مبرا
از میل بر حارف و اباطیل و در ان حال محب کمالی
که در دل او راسخ بود حد شفقی و عشق زیبد و نیک
دارد که سلطان عالی مسخر سلطان فرح و طرب کند
یا باشرف احرار حدمت اخص احرار کند و سرور حرف
بلدنی بود که دیگر حوالات و ادران شرکت حال آن لذت
حتی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواابع و عوارض
موذی ملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این
بس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتست و حسی عرضی و ما گفتی لذت
حقیقی را ادراک نکند حکونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از کجا طالب آن باشد و سخن ما بر خیر مطلق
و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ابتهاج او بدان صورت
نبندد و حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
موکلست بر دنیای کهبد در دنیا خیری هست و شری هست



یکبار

و سلم چیزی که بدو نزدیک تر هست بس هر که این سه چیز
را بشناسد خیانکه حق شناخت اوست از من خلاص یابد
و سلامت یابد و هر آنکس که نشناسد او را گفتم بتباه
بس گفتی و آن چنان بود که من او را گفتم تا از من بر هد
کار که او را آهسته آهسته در زنان دراز کشم و اگر
کسی در این مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته نبسته یابد
و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی
فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی حسب نظر اول از روی
مقارن ماند لذت مذکور در مباشرت و لذت انفعالی بماند
لذت اباحت و لذت انفعالی سریع الزوال بود که از طریان
احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود
و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود بس لذات
حیوانی و حتی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
حد زوال را بدان راهست و انضا و تبدل بران عارض
و سمار لذات بعینها در حالتی الم باشد و مستکره نیز هد

ولذت سعادت که مخالف آنست چه ذاتیست نه عرضی
و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود. و ازینجا
گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت. و حال
این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است
اما لذت حسی در مبدا نزد طبیعت مرغوب بود و شوق
بدو بحسب استیلا قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست
حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس
قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند
و چون بنهایت رسد التذاذ بدو منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر
آرد پس آنرا معادی نبود. و لذت عقلی مخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت آنرا طبع
کراهت دارد و به صبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن



ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود روی نماید
و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود.
و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر
و مادر احتیاجست بعد از آن بسیاست شریعت بعد
از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت
و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقید
سازد بر سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت
آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد. و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانک لذت
انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باداء
و اعطا بود. و ازینجا معلوم شود که سیادت مستلزم
جود باشد چه استیفا لذت سعادت در اقتناء
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد. و از جهت آنک جود سعید بکریمترین نفایس

وشریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از
همه لذات بیشتر تواند بود. و عجب آنست که این خود را که
خود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است
ضد خاصیت خود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی بذل
بذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت ذات بدن نیستی
ذخایر و خزاین باشد. و در خود حقیقی چندانکه بذل
و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند بازانکه مواد خود مجازی در معرض
حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان
باشد. و مواد خود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات
و تسلط حساد و اضداد ایمن. و چون حال لذت سعادت
معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد حسرت
و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم اینجا معلوم شود
و حکما را خلافست با سعادت ممدوح باشد یا نه.
حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزها که در غایت فضل بود آنرا



مدح نتوان گفت بلکه چیزها دیگر را مدح بدان توان گفت
مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس
اوست چه مدح چیزها دیگر یا باضافت با حضرت او یا
باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح
متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح. و چون سعادت
از قبیل خیریت چه امری الهیست سزاوار تمجید بود و از مدح
منزه. و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت
بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند. پس معلوم شد که سعادت مفید مدح
است نه اصل مدح والله ولی التوفیق

## قسم دوم

### در مقاصد و آن مشتملست بر ده فصل

### فصل ۱

### در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از و

و اصناح نکری و روشی ٠ و در حکمت طبری روشن
سده است که ارکنیات نفسانی آنج سریع الزوال است
آنرا حال خوانند و آنج بطی الزوال است آنرا ملکه
خوانند پس ملکه کیفی بود ارکنیات نفسانی و آن
ماهیت خلق است ٠ و اما ملیت او یعنی بر وجود او
نفس را دو جنر باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخص چنان اقتضا کند که او مستعد
حالی باشد او را حوال مانند کسی که کمر سلسی تحریک قوت غضبی
او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد
یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی بر و
غالب شود یا کسی که اندک [illegible] بر وجود حرکتی که
موجب بخجلت شود خجلت بسیاری بگلف بر و غلبه کند
یا کسی که از کمر سلسی قبض و اندوه بسیار بر و در آید ٠ و اما
عادت چنان بود که در اول بروشی و فکر و اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا بمداومت متوانر



و فرسود کی در آن یا ارکان الف کبرد و بعد از
الف تمام بسهولت در روشت از و صادر می شود
باطفی شود او را ٠ و قدما را خلاف نوده است در آن که
خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه
را در اسلام او مشارک است ٠ و بعضی خلاف
کرده اند در اینکه خلق مر شخص او را طبیعی بود یعنی
ممنع الزوال باشد مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی بود
و می گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی بسلسی
دیگر حاصل شود و مانند طبیعی راسخ گردد ٠ و گروهی
گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و اعمال ایشان با
ممکن ٠ و جماعتی گفته اند همه خلق بر طبیعی است و به
محالف طبیعت بلکه مردم را حسان آفریده اند که هر خلق
که خواهد می گیرد اما باسانی و اماند شواری
اج ایشان هر او را مقتضای مزاج باشد خانکه در امثله
مذکور یاد کرده شد باسانی بود و آنج بخلاف آن بود

باسانی

عادت

خلق

بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف
مردم غالب می‌شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت
و ممارست ملکه گشته • و ازین سه مذهب حق مذهب
آخرست چه بعیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان
بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال
ایشان آن خلق فرا می‌گیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف
بوده اند • و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال
قوت تمییز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم
و تادیب و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود می‌روند
و آن مقتضی باشد برفع نظام امور عالم و تعذر بقاء نوع
و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهرست • و از ارباب
مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفتند
همه مردمان را در فطرت بطبیعت خیر آفریده اند و به
مجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر



از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند
و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا
بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود • و گروهی دیگر
پیش از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبیعی
آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین
سبب در اصل طبیعت انسان شر مرکوزست و قبول
خیر بتوسط تعلیم و تادیب کند • و بعضی از ایشان که در
غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند • و بعضی که اصلاح
پذیر باشند اگر از ابتداء نشو با اهل فضیلت و اخیار
نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند • و مذهب
جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند
و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو
و قابل هر دو طرف • و آن دو مذهب اول را ابطال
کرد بدین حجت که اگر مردمان همه در فطرت خیر باشند
و بتعلیم بشر انتقال می‌کنند بضرورت استفادت شر

تا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس در ایشان
قوتی بود که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده
باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب می شود در
قوت خیر هم لازم آید که بطبع شریر باشند. و اما
اگر شر از غیر خود استفادت می کنند بآن اعتبار بطبع
اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار
نبوده باشند استعمال کرد. و چون این هر دو مذهب ابطال
کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهده می بینیم
که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر می کند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر
می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان بسیار اند.
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت
اشرار شریر. و حکیم ارسطو در کتاب اخلاق و کتاب مقولات



گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند. و هر چند
این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر
تادیب و تهذیب و مواخذت بسیار پسندیده هر آینه اثری
کند. پس طایفه باشند که هر چند زود بر قبول ادب
کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود.
و طایفه باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادیب و استقامت ابطا بود. و اما دلیل حکما متاخر
بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی بغیر
پذیرد و هیچ چیز از آنچ بغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلق طبیعی نبود. و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته
آمده است از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث
و حسن شرایع که سیاست الهی تعالی ظاهر است. و مقدمه
کبری نیز در نفس خویش بیّنست چه هر کسی بضرورت داند که طبع
آب را که مقتضی میل اوست بسفل بغیر نتوان کرد یا میل

کند بهمت دیگر • و طبع آنرا از اخراق بتوان برگردانید
و دیگر امور طبعی بر بن منوال • پس اگر خلق طبعی نودی
عقل بادب کودکان و تهذیب حیوانات و تقویم اخلاق
و عادات انسان نفرمودی و بران اقدام ننمودی •
و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق
انسان تامل کند • و علی الخصوص کودکانی را که بزودی از
طرق فطرت بیرون نروند این معنی او را دوشن گردد • و کودک
در اندک فطرت مقتضی طبعت اظهار کند چه قوت روئیت
او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات حویش
بحیل و خدیعت پوشیده گرداند حانک دیگر اصناف که
اصحاب تمیز و فکر باشند تا اخ فتح سمرند مخفی دارند و بتکلف
آخ مستحسن دانند فرمایند • • و در کودکان طاهر است که
بعضی مستعد قبول آداب باشند باسانی و بعضی بدشواری
و بعضی را طبع از قبول آن نفور بود • و مقتضیات
امر چنه انسان چون حیا و وفا و سخا و طیب و صفا و



و رقت • و دیگر احوال از ایشان ظاهر شود • و بعد از ان
بعضی سهل الفساد باشند در قبول اضداد آن خلات
و بعضی عسر الفساد و بعضی ممکن القبول باری خیلی تر
باشند • و بعضی شریر • و بعضی متوسط • و چون مایده است
احوال اخلاق کودکان که بمحاک دهد صورتی بصورتی مشابه
نیست هیچ طبع مناسب خلقی یافته نشود • و اگر اهمال آداب
و سیاست کنند و زمام هر یک بدست طبع او دهند
همه عمر هر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا اخ
عارض شده باشد با قیماند و بماند • بعضی در قید غضب و بعضی
در چنبر شهوت • و کروهی اسیر حرص و کروهی مبتلا
بکبر • و لکن مولد اول بهمه حالت دامور الهی بود علی
العموم • و مولد ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از
اشان حکمت بود علی الخصوص تا ازان مراتب بمدارج کمال رسند
پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را در قبول مامور
ارند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان

کند. جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس
بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند. و گروهی
را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان
آوردن آن معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند. و علی
الجمله ایشان را اجباراً او اختیاراً بر ادب ستوده و عادت
پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند. و چون بکمال عقل
رسند از ثمرات آن تمتع یابند. و برهان بر آنک طریق قویم و منهاج
مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند بعقل
کنند. و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم
تر باشند باسانی بآن برسند ان شاء الله تعالی

## فصل

### در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی
از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات
خویش و این قضیه در نظر عقل و عقلا ظاهر و مکشوف

است



چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است
شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد. و چون شریفتر موجودات
این عالم نوع انسان است چنانک در علوم نظری مبرهن شده است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم. و وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل ذکره. و تجوید
وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم. و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص اوست ازو بر تمامتر وجهی و نقصان او در ضد
صدور ازو چنانک در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر بقل اثقال
را شاید و چون گوسفند ذبح را. و اظهار خاصیت انسان
که اقتضاء افعال خاص او کند ازو با وجودش بکمال رسد
جز بتوسط این صناعت صورت نبندد. پس صناعتی که ثمره
او کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات

حمل

اهل عالم بود • وسابد انست که همه اینها که در اشخاص مرضی
اراضی یا مسان و جمادات بناوتی ظاهر است حه اسب
دونده یا زی یا اسکودن یا لانی وسنج هندی نیک یا تنج
نرم آهن نیک جوهره در یک سلک نتوان آورد • در اشخاص مردم
نیز بفاوت اذان بیشتر است بلکه در همه نوع از انواع
موجودات آن اختلاف و مباینت هست که در بن نوع میان
ساعر کفته است • وکم از امثال الرجال بناوت لدی المجد
حتی عد الف بواحد • اکرچه بنداشته است مبالغه می
کند ولکن بحقیقت منحصر بوده است • حه در نوع انسان
نوعی یافته شود که اخس موجودات باشد وسحی یافته شود
که اشرف و افضل کاسات باشد • و ان نوعی متوسط این
صناعتها یافته می شود که ادنی مراتب انسان را باعلی مدارج
رساند بحسب استعداد وقدر صلاحیت او هرچند همه
مردمان قابل یک نوع کمال باشند حنانکه کفته آمد • پس صناعتی
که بدو اخس موجودات را اشرف و اکمل کاسات توان کرد



حه تر بهتر صناعتی تواند بود • این قدر درین باب کفایت
است باسخ محمد اطناب نکند • والله الموفق للصواب

## فصل

### در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
منبعث است که باعتبار ان قوتها مصدر افعال و آثار مختلف
می شود بمشارکت ارادت • وحون یکی از ان قوتها غالب شود
دیکران مغلوب یا منقود شوند • یکی قوت باطقه که آنرا
نفس ملکی خوانند • و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق
امور بود • و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند
و آن مبدأ دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
و مزید جاه بود • و سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
خوانند • و ان مبدأ طلب غذا و شوق الذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود • چنانکه در قسم اول باز قسمت اشارتی
بنندیم افتاد • پس عدد فضایل بحسب اعداد این قوی

از دیگر اجزاء این نسخه موجود است

تواند بود • هرگاه که حرکت نفس باطفه باعتدال بود
در ذات خویش و شوق او با کسب معارف بقدری بود
نه تاخ کمان بندد که نفسی است بحسب جهل محض بود
از ان حرکت فضلت علم حاصل شود • و بتبعیت فضلت حکمت علم
لازم آید • و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر ان عاقله بفضلت او فضلت
و در اتباع هوای خویش مخالفت نکند از ان حرکت
فضلت عفت حادث شود • و فضلت سخاوت لازم آید
و چون این سه جنس فضلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر سازنج
و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی متشابه حادث گردد
که کمال و تمام آن فضایل باز بود و ازو فضلت عدالت
خوانند • • و ازین جهت است که اجتماع و اتفاق جملگی حکما
متقدم و متاخر حاملست بر انک اصناف فضایل چهارست
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت • و هیچ کس مستحق مدح
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بسبب ازین

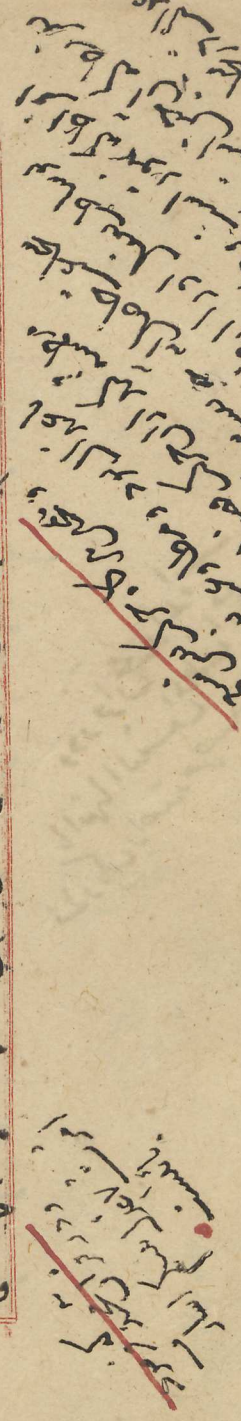



چهار با بهر چهار • چه کسانی که بر وفق نسبت بزرگی و دهان
تحرکند مرجع آن بهر و بفر با آن بود که بعضی از ابا
و اسلاف انسان باز بفضایل موصوف بوده اند • و اگر
کسی بفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل
عقل را بر و انکار رسد • و بعبارتی دیگر بس ازین
گفته آمد که بشر را دو قوتست یکی ادراک بذات خود
و دوم تحریک بالات • و هر یکی ازین دو منشعب شود
بدو شعبه • اما قوت ادراک بقوت علمی و قوت فکری
و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی • و قوت جذب
یعنی شهوی • پس بدین اعتبار قوی چهار شود • و چون
بصرف هریک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود خیر یابد و خود ادراک یابد بی افراط و تفریط فضلی
حادث شود پس فضایل نیز چهار بود آ از هذبت قوت
فکری و آن حکمت بود ب از هذبت قوت عملی و آن
عدالت بود ج از هذبت قوت غضبی و آن شجاعت بود

د ارسطوفس نهوی و آن عمیق بود و حق کمال
قوت عملی آن بود که تصرف او در آلت تعلق عمل دارد
مروحی باشد که باید و تحصل این فضایل بعمل دارد
جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضلت
دیگر حاملک در اعتبار اول گفته آید و آنجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری
و عملی و حکمت عملی سه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل
عهارکانه یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی بود
از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال
آنست که گوییم حاملک عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب
در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم باموری که وجود
آن بتعلق تصرف عالم دارد موسوم شده است بعلم عملی
نظر را این تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود
آن بتعلق تصرف ناظر دارد پس از این جهت تحصل این
حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد پس حاملک عدالت از حکمت

تعلق

حکمت از عدالت بود پس حاملک را باید که حکمت در این مقام
استعمال بتفضل علمی باشد چنانک باید و خود حاملک باید و آنرا
حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار احوال
از قسمت زایل شود و زایل نگردد و هریکی از این فضایل
را قسمتی استحقاق مدح صاحب فضلت بشرط بعدی کند
اما قوت غضبیه او چون آن فضلت بتمامی او بود
تنها و بتغیر او سبب نگردد موجب استحقاق مدح نشود
مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او بتعدی نکند
بتغیری متصف خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را که بدین
صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را
متبصر خوانند نه حکیم اما چون فضلت عام شود و این
خصلت بدیگران سرایت کند هرآینه سبب خوف و رجاء
دیگران گردد پس سخا سبب جاه بود و سخاوت سبب
خوف اما در دنیا چه این دو فضلت بتعلق نفس حیوانی دانی
دانند و علم هم سبب جاه بود و هم سبب خوف هم در دنیا

وشک

مرذات او منصور بو
عنان تسلم آن المدح د جو تمر
جد
الناس اکیس من آن یمد حوا ر
عنده آنا

نا بوصیر ذاته نسب

باقی

وهم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد
وچون رجا وهیبت که سبب سیادت واحتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود • ودر رسوم این فضایل
گفته اند • حکمت آنست که هرچه سمت وجود دارد حاصل
شود • وچون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو
نوع بود یکی دانستنی ویکی کردنی ونظری عمل وشجاعت آنست
که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور
هولناک مضطرب نشود واقدام بر حسب رای کند با هم
فعلی که بود جمیل بود وهم صبری که نماید محمود باشد
وعفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا
تصرفات او بحسب اقتضا رای بود واثر حریت در وظاهر
شود واز تعبد هوای نفس واستخدام لذات
فارغ آید • وعدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر
اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها وتجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند

معرفت

یعنی نظری یعنی عملی

مایله



واثر انصاف واتصاف در وظاهر شود وبالله الحول والقوة

## فصل د

## در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی ازین انواع چهارگانه انواع نامحصور باشند
وما آنچ مشهورست یاد کنیم • اما انواعی که در تحت حکمت
است هفت است آ ذکا ب سرعت فهم ج صفا
ذهن د سهولت تعلم ه حسن تعقل و تحفظ ز تذکر
اما ذکا آنست که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه
سرعت انتاج قضایا وسهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال
برقی که درفشد • واما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت
از ملزومات بلوازم ملکه شود بر وجهی که در آن تفضل
ملکی محتاج نبود • واما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب وتشویش که بر وطاری
گردد حاصل آید • واما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی
اکتساب کند در نظریاتی که ممانعت خواطر بکلیت خویش

توجه برطلوب کند ۰ واما حس بصر آن بود که
او درخت واسکناف ازهر جنبتی حدّ معتد اری که
باندکاه دارد تا نه اعمال داخلی کرده باشد ونه اعیان
خارجی ۰ واما حفظ آن بود که صورتها که عقل یا وهم
بنور بنکر یا بخیال ملخص ومستخلص کرده باشد
بکاه دارد وضبط کند ۰ واما ذکر آن بود که
بنفس را ملاحظت صورت محفوظه هر وقت که خواهد
باسانی دست دهد از جهت انکه ملکه اکتساب کرده
باشد ۰ واما انواعی که در تحت حس مشاعت یازده
نوع است اکبر بنفس ت نجدت ج تلمذ همتی د
ثبات ه حلم و سکون ز شهامت ح تحمل ط
تواضع ی حمیت یا دقت ۰ اما اکبر بنفس آن
بود که بکرامت وهوان مبالات بکند ودنیه بسیار وعدد بیش
التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم وغیر ملایم قادر
باشد ۰ واما نجدت آن بود که بنفس واثق باشد بثبات

او



خود بتواند در مجال خوف جزع برود در نیاید وحرکات
باسطم از وصادر نشود ۰ واما تلمذ همتی آن بود که
بنفس را در طلب جمیل سجایا وشتاوت این جهانی
در خشم نیفتد ودر ان استنکار وضجرت ننماید باحدی
که از هول فرک باک ندارد ۰ واما ثبات آن بود که بنفس را
قوت مقاومت آلام وشدائد مستقر شده باشد تا از
عارض شدن امثال آن سکسته نشود ۰ واما حلم
آن بود که بنفس را طمانینی حاصل شود که عضب باسانی
او را تحریک نتواند کرد واکر مکروهی بدو رسد در شغب
نیاید ۰ واما سکون آن بود که در خصومات ودر حرکاتی
که جهت محاوطت حرمتی یا ذبّ از شریعت لازم شود خفت
وسبکساری ننماید واین را عبدم طیش نیز کویند ۰
واما شهامت آن بود که بنفس جرئت کردن با اقدام امور عظام
از جهت توقع ذکر جمیل ۰ واما تحمل آن بود که بنفس
آلات بدنی را فرمنوده کرداند در استعمال از جهت اکتساب

ثبات

امور پسندیده • واما تواضع آن بود که خود را مرتبتی نشمرد
بر کسانی که در جاه از و نازلتر باشند • واما حمیت آن
بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزها که محافظت از آن واجب
بود تهاون ننماید • واما رقت آن بود که نفس از مشاهده
تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
گردد • واما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده
است آ حیا ب رفق ج حسن هدی د مسالمت ه
دعت و صبر ز قناعت ح وقار ط ورع ی
انتظام یا حریت یب سخا • اما حیا انحصار
نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمت • واما رفق انقیاد نفس بود
امور را که حادث شود از طریق تبرع • وآنرا دماثت
نیز خوانند • واما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل
خویش بحلیتهاء ستوده رغبتی صادق شود • واما مسالمت
آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آراء مختلفه



واحوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را
بدان تطرقی نبود • واما دعت آن بود که نفس ساکن
باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خود بود •
واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از و صادر نشود • واما قناعت آن بود که
آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن
و رضا دهد بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد • واما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد
بسوی مطالب بیارامد تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از و
صادر نشود بشرط آنکه مطلوب بکند • واما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور را بدان راه ندهد • واما انتظام آن بود
که نفس را بقدر امکان ترتیب امور بر وجه خوب و حسب مصالح
نگاه داشتن ملکه شود • واما حریت آن بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف

و بوجهی دیگر گوییم وقار آن بود که نفس را چون بتحصیل مطلوبی میل شود خود را نگاه دارد تا از حد در آن میل تجاوز ننماید بشرط آنکه مطلوب را فوت نکند •

یعنی ملکه حاصل شود بر اکتساب

ان در وجوه مصارف محمودة وامساع نماید از اکتساب
از وجوه مکاسب ذمیمه • واما سخا آن بود که انسان اموال
و دیگر متمولات بر وسهل بود حمایک باید وخندانک باید
مصرف استحقاق بی رساند •• وسخا نوعیست که در تحت
او انواع بسیارست وتفصیل بعضی از ان اینست
انواع فضایلکه در تحت خلق سخاست هشت نوع است •
آ کرم ب ایثار ج عهود د مروت ه نبل
و مواساة ز مسامحت ح مسالحت • اما کرم آن بود
که بر نفس سهل باشد انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن
عام بود وقدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحی اقتضا کند •
واما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مالحاجی که حاجت
او بتعلق دارد بر خاستن وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق
آن او را باشد • واما عهود آن بود که بر نفس آسان بود
ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از ان
وقدرت • واما مروت آن بود که نفس را بغشی صادق



باشد بر تحلی بر بعض افادت وبذل مال بابد یا زیادت بر ان •
واما نبل آن بود که نفس انبساط نماید بملازمت افعال
پسندیده ومداومت سیرت ستوده • واما مواساة
معاونت یاران ودوستان ومستحقان بود در معایش
وشرکت دادن انسان را با خود در رفوف ومال • واما مسامحت
بذل کردن بعضی باشد بحوشی از حقهائی که واجب نبود
بذل آن بطریق اختیار •• واما انواعی که در تحت خلق
عدالت است دوازده است ا صداقت ب الفت
ج وفا د سفقت ه صلة رحم و مکافاة ز حسن شرکت
ح حسن قضاط تودد ی تسلیم یا توکل یب عبادت
اما صداقت عبارتست بر که باعث شود بر اتمام حملکی اسباب
وقواعد صدق و اعتبار کردن بر چیزی که ممکن باشد با او • واما
الفت آن بود که راهها و اعتقادات کروهی در معاد
بلکه بر جمله تدبیر معیشت منتفی شود • واما وفا آن بود
که از التزام طریق مواساة ومعاونت نخاود خاطر بسرد •

ومسامحت بذل کردن حقی که نباشد از آنکه

واما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد چون مستشعر
شود همت بر ازالت آن مقصور دارد ∴ واما صلت رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد واما مکافات آن بود که احسانی که با او
کنند نمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسباب
کمتر از آن ∴ واما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن
در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق
طبع دیگران افتد ∴ واما حسن قضا آن بود که حقوق
دیگران که بر وجه مجازات می گزارد از منت و ندامت خالی
باشد ∴ واما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد
بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود
واما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بجانب باری تعالی داشته
باشد با کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد
و بخوش منشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او
نبود ∴ واما توکل آن بود که در کارهای که حواله

بآن کسانی



آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را
در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچ باشد میل نکند ∴ واما عبادت
آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و اولیا علیهم السلام
و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی
صاحب شریعت ملکه کند ∴ و تقوی را که مکمل و متمم این
معانی بود شعار و دثار خود سازد ∴ اینست حصر
انواع فضایل ∴ و از ترکیب بعضی با بعضی فضایل نامعدود
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود

## فصل

## در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که
اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند
بود ∴ و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد

شجاعتست • و شره که ضد عفتست • و جور که ضد عدالتست
و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف علو و چه در
طرف تقصیر برذیلتی مؤدی شود • بلکه هر قیدی که در تحدید
فضیلتی معتبر بود چون آن قید را اهمال کنند با قیدی
که نامعتبر بود رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد
پس هر فضیلت بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او
باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانک
که بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطها است
از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در حصر و حد
نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک بجایی
که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز • همچنین فضیلت را
نیز حدی بود که آن حد از رذیلت در غایت بعد بود
و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد
موجب قرب بود برذیلتی • و اینست مراد حکما



از آنچ گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف
پس از این روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه
وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت
فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن حد • و ظاهرست که میان
دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهاء
نامستقیم نامتناهی تواند بود • همچنین استقامت در سلوک
طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف
از آن منهج نامحدود باشد • و از این جهت باشد صعوبتی که در
التزام طریقت فضایل واقع شود • و آنچ در بعضی از کتب
نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر
و از شمشیر تیزتر بود عبارت از این معنی است • چه
وجود وسط حقیقی در اطراف نامتناهی متعذر بود
و بدانچ حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من
العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک اعسر

واصعب همین معنی خواسته اند • و بباید دانست که
وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچ فی نفسه وسط بود
میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو
و شش و انحراف آن از وساطت محال بود • و دیگر آنچ
وسط بود باضافت مانند اعتدال نوعی و شخصی نزدیک بود
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد
و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف
شود و به اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن
هم اختلافی لازم آید • و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی
معین رذایل نامتناهی باشد چنانک گفتیم پس رذایل
شخصی در حد و عد نتوان آورد • و ازین سبب است
که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی خیر اندک
ولیکن این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست
چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء
جزئیات چنانک درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور

حصر یا بیان
ف



ساختن در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی
ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت
آن موضع از آنک ماده معین و مقدار معین احتیاجی
که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند و واجب
نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهاء مختلف
که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت
افتد • و چون انحرافات راجع با دو نوعست یکی آنچ در مجاوزت
در طرف افراط لازم آید • و دیگر آنچ از مجاوزت در طرف
تفریط لازم آید • پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون
بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست • پس اجناس رذایل
هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه و بله بود
و دو بازاء شجاعت و آن تهور و جبن بود • و دو بازاء
عفت و آن شره و خمود بود • و دو بازاء عدالت
و آن ظلم و انظلام بود • اما سفه و آن در طرف

افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچ واجب
نبود یا زیادت بر آنچ مقدار واجب بود • و بعضی آنرا
گربزی خوانند • و اما بله و آن در طرف تفریط
است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت
و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچ
اقدام کردن بر آن جمیل نباشد • و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد
و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد
بر لذات بزیادت بر مقدار واجب • و اما خمود شهوت
و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده
باشند از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت • و اما
ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه • و اما انظلام تمکین دادن طالب
اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن



در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت
و بسبب آنک وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن
بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند
و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال • و هم برین
سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد اعتبار
باید کردن تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی
در حد افراط و دیگر در جانب تفریط • و تواند بود که
یکی ازین انواع و اصناف را در هر لغتی نامی معین وضع
نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
فراغتی حاصل باشد چه عبارت برای توصل بمعنی بکار دارند
و ما آنچ از جهت مثال آنچ بازاء نوعی چند لازم آید یاد
کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند • گوییم انواع حکمت هفت
نوع بر شمرده ایم • ذکا • و سرعت فهم • و صفاء ذهن • و سهولت
تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر • اما ذکا وسط
بود میان خفت و بلادت خفت در جانب افراط و بلادت

در طرف تفریط و مذمت از آن خواهم که از سوء اختیار
بود نه از عدم خلقت ۰ و اما سرعت فهم وسط بود میان
سرعت تخلی بر سبیل احتطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی
که از تأخر تفهم ملکه شود ۰ و اما صفا ذهن وسط
بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در
استنباط نتایج تأخر افتد و میان التهابی که سبب
مجاوزت مقدار مطلوب باز دارد ۰ و اما سهولت
تعلم واسطه بود میان سادرتی که استنباط صور را
بمجال ندهد و میان تعصبی که تعذر مؤدی بود ۰
و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک
جزئی که تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از
از تعقل تمامی مطلوب ۰ و اما تحفظ واسطه بود
میان غباوتی زاید بضبط آنچ ضبطش بی فایده بود و میان
غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچ حفظش
مهم باشد ۰ و اما تذکر واسطه بود میان استعراضی

عد العدد ال

نضری ظ

که افضا بضبط بود و تکاسل و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچ مراعات او واجب بود لازم
آید ۰ و هم بر این سیاق در انواع دیگر اعتبار می باید کرد
و باشد که بعضی رذائل را نام مشهور نبود خاصه و واجب
و خرقی که در طرف فضل جبنا آید ۰ و اسراف و بخل که در دو
طرف فضل سخا آید ۰ و تکبر و تذلل که در دو طرف فضل
تواضع اند ۰ و فسق و فجور که در دو طرف فضل عبادت
اند ۰ و باشد که فضلی با اضافت با وسط وجودی بود
مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراط بر بعضی ناهض
تر طرف آن ملتبس شود و میان آن و رذلت و شر فضلت
فرق نکنند تا احتراز از اسراف و تهور بیشتر نکنند گمان برند
که فضلت کاملتر است و در طرف تفریط این اشتباه
نیفتد خاصه در بخل و جبن که از طرف عدمی است
و مباینت وجود عدم سخت ظاهر است ۰ و در رذلتی که
با اضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع

بحکم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی
بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحان در
یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
واضح بود ∴ اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال و از
بعضی ازین اصناف امراض نفس حادث شود چنانک بعد
ازین شرح اسباب و علاج آن کرده آید ومنه التوفیق

## فصل و

## در فرق میان فضایل و آنچ شبیه فضایل بود

پیش ازین در بیانی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود
یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است
و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه
متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهار
گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید
کسی بود که ذات او مجمع این صفات باشد و چون یک
جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت



و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس
ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن ∴ و چون افعالی
صادر می شود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل
و در تمییز میان فضیلت و آنچ نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمییز میان آنچ مبدأ آن حالتی دیگر باشد
غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل این معنی بشرح بیان
کنیم ∴ گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع
و حفظ کنند و در اثنا محاوره و مناظره بیان هر نکته
از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال
فضل آن کس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد
یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود
خلاصه عقل و حاصل معارف انسان بشکک و حیرت
بود و مثل انسان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات
بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه

نمودن تا لعفان پس آنرا ازان جماعت و امثال ایشان
سنه بود یا آثار حکما، و از جمله یک بصدر حکمت نفس است
اطلاع بر زن حسن مشابهت کمتر افتد، و بحسن عمل اعفا
ارکانی که عفت النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات
ولذات دنیاوی اعراض نمایند از جمله انتظار جزای هم ازان
حسن در سیاست و زیادت ازان در مقدار یم در عاجل
دنیا یا در آجل آخرت، و یا بسبب آنکه از اجناس آن اجناس
نی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و محبت
غافل مانده باشند چون بعضی اهالی صحرا و کوهها و یا ما نها
و روستاهائی که از شهرها دور افتاده باشند، و یا بود
بسبب خمود شهوت و نقصان خلقت که در مبدا فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد، و یا بسبب
استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند
خوف آلام و امراض که از لواحق ارتباط و مداومت بود
و یا بسبب مانعی دیگر از موانع جمله عمل اعفا از ین جماعت



و امثال ایشان صادر شود نی از یک ذوات ایشان بصفت
عفت موصوف بود، و عفت بحقیقت آنکس بود که حد
وسط عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار ان فضلت
آن بود که ذات قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع اساسی
وی و خود آن ممتعت آنست که بان لذت متلذی باشد
شبیه غرضی دیگر چون جر منفعتی یا دفع ضرری و بعد
از تقدیم ان اکساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت چنانکه نامد و چند انک نامد بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید، و بحسن عمل آنچنان صادر
شود ارکانی که سخا و جنسی از انسان منفی باشد مانند
کسانی که مال بذل کنند در طلب منع از شهوات یا بجهت
مراءی و ریا، یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه، یا در طریق
دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم، و یا انکه
ارکانی که بسبب آسیخانی موسوم نباشند چون اهل
شر، یا کسانی که بجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور

باشند یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال
در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن
و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل
تبذیر بود و سبب قلت معرفت بقدر مال و این حال
بیشتر وارثان را افتد یا کسانی که تعب کسب نکشیده باشند
و از صورت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی
که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد
باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگ گرانست بر سر کوه و خرج در آسانی چون
فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال
ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت



و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما
بر غیر احرار مبالات نبود بکیفیت اکتساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال
ناقص حظ افتند و از بخت روزگار شکایت نمایند و اضداد
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال
کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام
باشند لکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت
عرض از اعراض و احتراز از وسخ جنایات و سرقات
و تجنب از ظلم اکفا با فروتران و تنزه از آنچ مستدعی
عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج
متاعها خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در
فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل
طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت
و دیگر انواع و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند بر منفعت

وراضی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس
نه تحسن و ملامت کند و نه از کردن آن دور و در کار شکاست نماید
و نه بر حسن منعولان و منعمان حسد برد ، ولکن سخی تحصیل
اکثر سود که بذل مال بغرضی دیگر جز ابلک سخاوت از لذتها
حمیت شود بکرداند ، و اگر طبع او بر منع غیر از فساد
بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعمل اولی که جواد محض است
شبیه نموده باشد و کمال حسنی حاصل کرده ، و محسن عملی شبیه
بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در انسان موجود
نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر
از انواع رغبات که حضر آن ممکن نبود ، چه باعث بر این اقدام
طبعی شره باشد نه طبع فضلت و مباشرت بر امثال این اهوال
نه از فرط شجاعت بود ، بلکه از غایت حرص و نهمت بود چنانکه
سربف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن
در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود از نهایت خست و نهمت

تمیز و ذکاک طبع تواند بود ، و بسیار بود که عیار بسکار
با عفاف و شجاعان مشابهت نمایند با انکه در ورن همه خلوا باشند
از فضل و فضلت با بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر
عقوبات سلطان از ضربت سیاط و قطع اعضا و اضافت
جراحات و نکایات که آنرا الیام نبود از انسان صادر شود
و باشد که ناصی نهاده البصر برسند و بدست و پای بریدن و چشم
کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قطع رضا دهند
با اسم و ذکر انسان در زمان قوی از ابا حشم و سرکا خویش
که در سواختیار و نقصان فضلت مانند انسان باشند با
و شایع کرداند ، و محسن سخاوت نماید کسی که از ملامت قوم
و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و یا کسی که بارها بر طریق ایثار بر ایشان ظفر یافته
باشد یا نفسی که از تکرار آن علات در بخل او راسخ بود
و عدم تعریفی که مواقع انفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثل آن حال شود ، و محسن عشاق در طلب

معشوق از غایت رغبت در خور یا از فرط حرص بر منع از
مشاهدهٔ او خوشتر دارد و در طبها بحرف آمده اند و مرگ
مرجاب احتمال کند • واما شجاعت شیر و پلنگ و دیگر حیوانات
اگرچه شبیه بشجاعت مردم است اما نه شجاعت بود زیرا که شیر بر خوف و بهوت
خود و بوق دارد و بر طبع شیر مشرف است بر اقدام او بطبع
غلبه و قدرت یابد نه بطبع شجاعت یا از آنک اغلب بمقصود
او از آلت معاونت عاری باشد • ومثل او مانند فرستهٔ حول
مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد
ما که این شرط فضیلت است در و مفقود است • ولیکن
شجاع بحقیقت آنکس بود که چون خذر او را ارتکاب امری قبیح
شنیع زیادت از خذر او باشد او را بر اقدام حیات و بدین
سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم اثار کند • و چندانک شجاعت
در مبادی شجاعت احتیاس نیفتد که مبادی شجاعت موذی
بود و لکن در عواقب امور احتیاس افتد چه در دار دنیا
وجه تعذر از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت



فصل یازدهم در مذمت دنیا و زینت

حق و در راه باری عز و علا و در مصلحتی دینی و جهانی
خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دارد
گر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند
معتد و در خور آمد بود و بر این نهج احکام کار او مرکبت
و رای او در مجنب حق و اقدام او در طلب و حمایت حرمت از
دشمن و کوتاه کردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در
راه خدای تعالی اختیار کند و از کرخ ننگ دارد
و داند که بذل در اختیار فرار طلب بقای حزی می کند
که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست
مار ا که اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و جاه او
منکدر بود و در معرض خواری و مذلت و منت و مذمت
دشمنان گذارند بر تحمل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی
و توان ابد دوستر از ناخوش ناخدن عیب و آفت دارد
و سخن شجاع با نصاف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
که از بحر شجاعت صادر شده است مبتدای این معنیست

وآن سخا است • ایها الناس ایکم ان لا یقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن آی طالب بیده لألف ضربة
بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش • وحال
شجاع در مقاومت هوا و نفس و تجنب از شهوات همین حال
بود که گفته آمد • و هرگه حد شجاعت که پس از ین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالی که مردم هر چند شبیه بشجاعت
اما از مفهوم شجاعت خارج است • و معلوم او شود که نه
هر که در اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد او شجاع بود
چه کسانی که از ذهاب نهوض فضیحت ترسناک ندارند یا از
آفتها یا ایل جون زلازل و صواعق متواتر و یا از علتها مزمن
و امراض مولم و یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف نشوند
بجنون یا وقاحت نزدیک باشد او اخ بشجاعت • و بهمین کسی
که در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند بدان وجه
که در طریق آزمایش او مالا یلیق بهمت یا مروت او باشد



یا کوهی نشیند خطرناک بی شود یا خویشتن را در گردابی افکند
و در سیلاب ماهر نبود یا ضرورتی در معرض شتری منشط
یا کاوی یا ز جمله یا اسبی بتد و ناضت نا مانده شود یا شجاعت
مرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردان نماند نسبت او
بتکلف و حماقت بشر ماند از ادراک شجاعت • و اما افعال
کسانی که خویشتن را جسته کنند یا بزهر کشند یا در حامی افکند
از خوف فقری یا از فوت زوال جاهی یا مقاسات امری شنیع
بود دلی عمل کردن لایق تر از ادراک شجاعت چه موجد این
افعال طبع جبن بود نه طبع شجاعت از جهت آنک شجاع
صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که حادث شود
فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود • و از ین معنی
واجب شده است بعظم کبر شجاعت بر سوم بود بر کافه عقلا
و حکمت حسان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین بود
بحسان کبر مناقشت و مضایقت کند و قدر او بشناسد و میان
محل او و محل کسانی که بدو نشبته کنند و از شجاعت بی بهره نا شناسد

نقدی

وملک

همه کند چه شجاع غیر بر الوجه بود و ملایمات او
نشاند در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع اندک
و استخفاف او بحرفها که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل
سخت طامر باشد نه مکروهی که تدارکش ممکن نبود اندهگین
شود و نه از هولی که ناگاه آگاه شود منقطر گردد
و خون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی
که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و خون انتقام کند
هم بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند
کسی که در معرض ایقای بود و از ان ممنوع شود ذبونی
نفس او را باید که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد
و بعد از ان که مراد رسیده باشد نشاطی که در طبع او
مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بسبب
شجاعت بود محمود باشد والا مذموم بود و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی یا هر اخصی غالب اقدام نموده
اند تا نفس خویش را بدان نبرد در ورطهٔ هلاک افکنده اند



و دلیل مفرط بی پیمانی بکار اکبر راه یافته باشد و خون
انتقام زبان صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد
پس معلوم شد که عفو و سخاوت شجاعت بکونباشد الا
از فرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا حکمت تام هر نوعی
بحای خویش و بمقدار خویش و بوقت حاجت و بر مقتضاء
مصلحت بکار دارد پس هر عفوی و هر سخای حکیم بود و هر
حکمی عفیف و شجاع بود و سخن عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در انسان موجود بود
و اظهار اعمال عدول کند از جهت ریا و سمعه تا
بوسیلت آن مالی یا جانبی یا جزوی مرغوب جذب کند یا
بجهت غرضی دیگر مانند آنچه مقدم یافتی در دیگر فضایل
و نشاید که افعال امثال این طایفه را عدالت نسبت
دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تبدیل
قوتها او یعنی نفسانی و تقویم افعال و احوالی که
صادر شود از ان قوتها حاکم بعضی بر بعضی غالب

شود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچ خارج
ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
بهمین نسق رعایت کرده باشد نظر او در عموم اوقات
بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه
متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضاء ذب کلی
بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک
نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچ بدان شبیه بود
رعایت
باز شناسد و هو الملهم للصواب

## فصل ز

## در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات
و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانک وحدت
بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج کمال مخصوص
است و ممتاز سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی



اوست در جملگی بعد و ذات مانند فیضان انوار وجود
از علت اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس
هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت
هیچ شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانک در علم موسیقی مقرر
شده است در فضایل نیز هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت
نیست و چنانک در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط
حقیقی عدالت راست و هرچه جز اوست بنسبت او با طرف اند
و مرجع همه با او و چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب
ثبات و قوام موجوداتست کثرت مقتضی خساست بل مستدعی
فساد و بطلان موجوداتست و اعتدال ظل وحدتست
که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد
و بحلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد با اوج
کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ
وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه
مشروط است بامتزاجات معتدله و فی الجمله سخن درین باب

بسیارست و مؤدی باطناب اولی آنک باسر مقصود شویم
و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مخلوقات اند
و چنانک در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساواه بود بوجهی
از وجوه انحلال او راجع با نسبت مساواه شود و الا از
حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هرچه آنرا نظامی بود
بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود و الا مرجع
آن با فساد و اختلال بود. بیانش نسبت مساواه در بعضها
آنجا بود که مماثلت که عبارت از وحدت در جوهر یا کمیت
حاصل بود و آنجا که مماثلت مقصود بود مساواه چنان بود
که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم است با سیوم یا چون
نسبت سیم است با چهارم. و اول را نسبت متصله گویند و دوم
را نسبت منفصله. و در انواع منتسبات بر وجوه مختلف
کار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت
تالیفی. و دیگر نسبت چنان بود که در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف



بتوسط آن مبالغتی عظیم است. پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت
را در آن مدخل باشد و آن سه نوع بود. یکی آنچ تعلق بقسمت
معاملات و معاوضات دارد. صح صح
صح صح صح. و سیوم آنچ تعلق بقسمت
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات. اما در قسم اول گویند چون نسبت
این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی است
که در مثل رتبت او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او
پس این کرامات و مال حق اوست و او را مسلم باید داشت
و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه
بمنفصله است. و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه
بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد چنان
که گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار
با این کرسی است پس در معاوضه حقی نیست و متصله

اموال و کرامات دارد.
آنچ تعلق بقسمت صح معاملا

و منفصله

چنانک گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با
این کرسی است پس در معاوضهٔ جامه و کرسی حیفی نیست
و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه
گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است
با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا بضرری
که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باید رسانید
تا عدالت و تکافی باحال اول شود و عادل کسی بود
که مناسبت و مساوات می دهد چیزها نامتناسب
و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف
کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری
از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی شود
و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد
تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح
و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل

یا بر ناقص



چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر گیرد تکافی
حاصل آید و اگر متکافی باشند که از یک طرف نقصان
خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل
گردد و در باب ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران
افتد اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کنندهٔ اوساط
در هر چیزی با معرفت آن رد چیزها باعتدال صورت
بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی
و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت است تعالی ذکره
و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز
بتعاون ممکن نه گردد چنانک بعد ازین بشرح گفته آید
و تعاون موقوف بود بر آنک بعضی خدمت بعضی کنند
و از بعضی بستانند و ببعضی دهند تا مکافات و مساوات
و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود
بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل
بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر

بود یا بهتر و بر عکس این تصرف نیست مشوشی و متوقی
احتاج افتاد و آن دینار است بر دینار عادل و میزان
است میان خلق اگر عادلی صامنست و احتاج بعادلی باطل
باقی تا اگر استقامت متعادل میزان بدینار که صامنست
حاصل نیاید از عادل باطل استعانت طلبند تا او استقامت
دینار کند بانظام و استقامت بالفعل موجود شود
و ناطق انسان است. پس سبب این محاکمی حاجت افتاد
و از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان
خلق بر این سه حزب صورت بندد یعنی ناموس الهی و حاکم
انسانی و دینار. و اوسطاطالس گفته است دینار
ناموس عادلست و معنی ناموس در لغت او ندیدم و بسیار
بود و آنچ بدان ماند و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند
و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود. و ناموس دوم از قبل ناموس اول و ناموس
سیوم دینار بود. پس ناموس خدای تعالی مقتدا و نوامیس



باشند. و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا با ناموس
الهی و ناموس سیم اقتدا کند ناموس دوم و در تنزیل
قرآن ثمن بمعنی بعینه مانده می شود الا که فرموده است
و اذا لقیتموهم اکتاب و المراد ان یقوم الناس بالقسط و این را
الحدید الآیة. و دینار که مساواة دهنده مختلفاتست
احتاج ازان نیز افتاد که اگر نفوس مختلفات قائمان مختلفه
بودی مشارک و معاملت و وجوه اخذ و اعطا متعذر
و منظوم نگشتی. اما چون دینار را معنی نگاهدارد و در بعضی
افراد اعتدال حاصل آید. و معاملت فلاح بانجا
منتهی شود. و این از عدل مدنی نزدیک گفته اند عمارت
دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی.
و بسیار باشد که عمل اندک با عملها بسیار متساوی باشد
مانند نظر مهندس که در معاملت دکانها و منفعتها را کند
کان بسیار افتد. و مانند نظر صاحب لشکر که در مقابله
محاربت میان دو ان تنی بسیار افتد. و باز آن عادل جایر شود

وآن کسی بود که ابطال تساوی کند. و بر منوال سخن ارسطو
و قواعد گذشته جایر سه نوع بود. جایر اعظم و آن
کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد. و دوم جایر
اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند. و سیم
جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود. و فسادی
که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب بود و دزدی
و خیانت و مانند آن. و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد
عظیم تر از این فسادها بود. و ارسطاطالیس گفته است
کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساواة کند و اکتساب
خیر و سعادت از وجوه عدالت. و ناموس الهی جز
بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر
نشود. و امر ناموس بخیر بود و به چیزها که مؤدی
بسعادت باشد. و نهی او از فسادهای بدنی بود پس
بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت
فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا



و ستم و بد گفتن باز دارد. و فی الجمله بر فضیلت حث کند
و از رذیلت منع. و عادل استعمال عدالت کند اول
در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه. پس
گفته است. عدالت جزوی بود از فضیلت بلکه همه
فضیلت بود باسرها. و جور که ضد اوست جزوی بود
از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها. ولیکن بعضی انواع
جور از بعضی ظاهرتر بود. مثلا آنچ در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها
و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این
صنف به خفا نزدیکتر افتد. و بعضی باشد که بتغلب
نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچ جاری
مجری او بود. و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که
دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود
در حفظ مساواة پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران
ندهد و از شرور کمتر نه. و از اینجا گفته اند الخلافة

فصل هفتم • بعد از ان که است عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند
که نژاد حسن و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار بسیار
مستظهر بود • و اهل عقل و تمیز حکمت و فضلت را از شرایط
استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضلت سبب
ریاسات و سیاسات حقیقی باشند و مرتبهٔ هر یکی دو درجه
خوانند • و اسباب حالی امنیاف مضرات محصور است در چهار
نوع اول شهوت و رذالت تابع آن افتد • دوم
شرارت و جور تابع آن آید • سیم خطا و جزع تابع
آن افتد • چهارم شقا و جزعی متقارن مذلت و الم تابع آن افتد • اما شهوت خون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در ان اضرار اندازی صورت بندد مگر
آن که خون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض آن را اضداد هد • و گاه بود که کراهت آن
اضرار و تالم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت
بر ارتکاب آن مکروه حمل کند • و اما شهوتی که بعد اضرار

عذر کند تر سبال انتقام کند و از ان اندازد تا بدان مانند کسی
که غصه و سعایت کند نزدیک دیگری یا توسط او نعمتی عزیز
از ان کند بی ان که منفعتی بدو رسد لیکن او را در مکروهی
که ملکن رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از خصم یا سببی
دیگر • اما حظ جون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد
و انتقام بود و نه متشفی اندازد بلکه قصد بفعلی دیگر بود
که آن فعل سودی باشد ضرر و مانند تری که نه بقصد بر شخصی
آید و هر انه جونی و اندوهی تابع ان حال بود • اما شقا
و مبدا فعل در و سببی خارج بود از ذات صاحب
و او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند انک سبب
صدمهٔ شتوری ریاضی یا فته که شخصی بر نشسته باشد
یکی ببیند که آن شخص را بدو دلبستگی باشد و او را املاک
کند و خنر کس شقی و مرحوم بود در ان واقعه غیر ملوم
و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا ان افعال

یعنی تناول منکر و اتقیاد بقوت شهوی و غضبی که مهدور
قبیح متبعت آن لازم آمد بارادت و اختیار او بوده است
است شرح عدالت و اسباب آن ۰ و اما انسانیت در افعال
گویم حکیم اول عدالت را سه قسم کرده است آ آنچ مردم
را بدان قیام باید نمودن از حق تعالی که واهب خیرات
و مفیض کرامات است . بل که سبب وجود و هر نعمت که بابع وجود
اوست و عدالت خدای را قضا کند که بنده بقدر طاقت در
اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک
دارد و در رعایت شرایط وجوب محمودت نزل کند ۰ و دوم
آنچ مردم را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف
مانند قضاء دیون و ابقاء رضا و امانات و آنچ بدان
ماند ۰ تا اینجا معنی شخر حکیم است ۰ و بحقیقت این شخر در
میان وجوب ادای حق خدای جل جلاله آنست که چون
شرط عدالت آن باشد که در اخذ و اعطاء اموال
و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز آید آنچ بنای



بر سداد و عطای خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حتی بایت
بود که نوعی از انواع قدرت در داد آن حق بذل
کند ۰ چه اگر کسی را مدرکهٔ ابقای محفوظ شود از
ضرری و آزار امتحانی کند بوحی یوضع خود منسوب باشد
فکر که بعطایا نامتناهی و نعم بی اندازه بخصص نائله باشد
و تعدد ارزان بر تواتر و توالی بلواحق ادادی لحظه فلحظه
آزار مددی می رسد و او در مقابله نیابد شکر نعمتی یا
قیام بحقی یا ادای امری مشغول نشود ۷ بل که سیرت عدالت
چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد ۰ و در امهال و تقصیر خویشتن را نامعذور
شناسد ۰ چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار
سیاست او مسالک و ممالک عالم ایمن و معمور گردد و عدل
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب
از بیضهٔ ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
مصالح معایش و معاد طوعا هیچ دقیقه مهمل نگذارد

تا بهم خبر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و بهم
احسان او بهریک از قوی و ضعیف علی الخصوص و اصل
و اسحاق و ایکه بهریک را از اهل ممالک او علی حده نوعی از
مکافات قیام نمود که بقاعدان ان مستدعی انصاف بود
نمط خود او را حاصل و هرخند بسبب استغنا او صنایع
دعیت و مکافات احسان خود بالطاف دعا و نشر ثنا و ذکر
مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر و محبت صافی
و بذل طاعت و نصحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی
در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ استطاعت
واقف دا باو در منزل و تربت اهل و عشیرت نکی نسب او
با انشان خوش نسبت ملک باشد باطلاق نتواند بود اغماض
ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار
جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود
که اخذی اعطا از قانون انصاف خارج آفتد و حمد
افادت نعمت و افاضت معروف نیشر جوری که در مقابل

آن باشد فاحش تر و جه ظلم اگر خلق قیمت در نفس خود
اما بعضی از بعضی فسیح تر باشد خانک از الم یعنی و اکبار
حقی از انکار حقی شنیع تر بود. و چون فیح منحصر در مکافات
حقوق الملوک در و سایر بذل طاعت و شکر و محبت و سعی
صالح تا این غایت معلوم است بنگر که قیام بحقوق مالک
الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه حسدان نعم و ابلای
با مثنایی از نفس خود او بمنوس و احسام می رسد که در حد
و عد و حیز حصر نتوان آورد اعمال و بقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود. اگر از نعمت اول کوتیم وجود
آنرا بدلی در تصور می آید. و اگر از ترکیب غیب و مرکب
صورت کوتیم مصنف کتاب تشریح و مولف منافع اعضا دلالت
از نکهرار و رق در اجساد اخ و تیم ضعف تنهی بدان
تواند رسید سیاه کرده اند و صنور از دریای نظر و
در معرض تعسر نفسها و رده و از عهدهٔ معرفت یک
نکته حیانک باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه

نرسیده • واگر از نفوس و قوی و ملائکه و ارواح گوییم
و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها
و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس می رسد عبارت
و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم
را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم
و اگر از نعمت بقا ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت
احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و استعداد و استیجاب
آن آورده اند جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی
نیابیم لا لعمری ما یجهل هذه النعم الا النعم • و اگرچه
باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع
بود که ما التزام اداء حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت
جور و سمت خروج از شریطت عدل از خود محو کنیم
نکنیم • حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان
را بدان قیام باید کرد از جهت خالق آورده است • بعضی گفته
اند که اداء صیام و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات



و تقرب بقرابین بتقدیم باید رسانید • و قومی گفته اند
بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب
استطاعت اقتصار باید کرد • و طایفه گفته اند
تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس بتزکیت
و سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت
و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات
و بتصرف در مجاورانی که موجب مزید معرفت باری سبحانه
بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد • و گروهی گفته اند که آنچ خدای را جل و عز
بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر
یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان
در علوم مختلف است • این سخن با اینجا حکایت الفاظ اوست
که نقل کرده اند • و از و نیز در ترجیح بعضی ازین اقوال
بر بعضی اشارتی منقولست • و طبقه متاخران حکما گفته اند
که عبادات خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود

آخ تعلق بابدان دارد مانند صلوة وصیام و دیگر
عبادات ف آخ تعلق
بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون بوجود
وتوحید حق تعالی وتفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او
بر عالم و آخ ازین باب بود ج آخ واجب شود در شریعت
مثل مانند اصناف معاملات و مزارعات و مناکحات
واداء امانات و نصح ابناء جنس و جهاد با اعداء دین
وحمایت حریم و از شارکروهی که باعمال نیکو اند کسه اند
که عباد خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق
و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هریک در مهروفت
و زمانی و مهر اضافی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که علما
بیان آن میکنند و بر عوام حق واجب بود انقیاد اساتید
تا محاوظت امر خود کرده باشند و بباید دانست که نوع
انسان را در قوت بحضرت الوهیت منازل و مقاماتست
مقام آ مقام اهل نفس است که انسان را موقنان

ل آ انسان نسبت
د قوله تعالی الیه یصعد
الطیب والعمل الصالح
یرفعه



خوانند و آن مرتبه هنگام نزدیک دعلما باشد و مقام ف
مقام اهل احسانست که انسان را بچنان کنند و این
مرتبه کمالی بود که با کمال علم بجلب عمل منجلی باشند و بتقاضای
که بر شمردیم موصوف و مقام ج مقام ابرار بود
و انسان حماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول
باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود و مقام
د مقام اهل غرور بود که انسان را فاقران خوانند و محلهای
نیز کنند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای
آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد
و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد آ حرص و نشاط
در طلب ق اقتنا علوم حقیقی و معارف یعنی ج
حیا از جهل و نقصان نه بحدی که نتیجه آن اهمال بود د
ملازمت سلوک در طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را
اسباب اقبال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع
از آن حضرت که لعنت عبارت از انست هم چهار بود آ

سفوطی که موجب اعراض بود واپنهان تبعت لازم آید
ت سفوطی که موجب حجاب بود واسخفاف تبعت لازم
آید ج سفوطی که موجب طرد بود ومفت تبعت لازم
آید د سفوطی که موجب خسأت بود یعنی دوری ازحضرت
وبغض تبعت لازم آید ۰ واسباب شقاوت ابدی که بدین
انقطاعات مؤدی باشد چهار بود آ کسل وبطالت
وتضییع عمر بانچ آن افتد ت جهل وغباوتی که ترک نظر
وریاضت نفس بتعلیم حرد ج وقاصی که ازاعمال نفس وخلاصت
عدار اوود بتبع شهوات تولد کند د ازخود راضی
شدن بر ذالک که ازاستمرار فلاح بود وترک انابت لازم ان
بود ۰ ودر الفاظ تنزیل زیغ ورین وعشاوت وختم آمده است
ومعانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است
وهریکی را ازین سفاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه
اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی ۰ انست سخن حکماء در
عبادت خدای عزوجل ۰ وآنچه اطوار الهی گفته است چون

سبحوا الی یکم واسلموا له
الی آخره

عدالت



عدالت حاصل شود نور قوی واحرار نفس بکدیگر درفشد
که عدالت مستلزم همه فضایل بود ۰ ونفس بر ادای فعل خاص
خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود وازین حالت
غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی ۰ ونزدیکست
که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل بیست ازجهت
انکه هر دو طرف عدالت جور است وهر دو طرف هم
ضیلت یکدیگر ذلک نیست ۰ نشان آنست که حرص طلب
زیادت بود وهم طلب نقصان چه جایز در آنچ نافع بود
خویش را زیادت طلبد ودیگران را نقصان ودر آنچ بود
ضار بود خویش را نقصان طلبد ودیگران را زیادت وچون
عدالت عبارت از تساوی است ودو طرف تساوی زیادت
ونقصان بود پس هر دو طرف عدالت جورست وهم
خود هر فضلت را ازجهت توسط اعتدالی لازم است
اما عدالت عام وشاملست جمع اعتدالات را وعدالت
خاصی بنسانی بود که از وصادر شود تمسک بامور الهی

عدالت

حه مقدار مقادیر و معیّن اوضاع و اوساط ناموس الهی
باشد پس صاحب عدالت را هیچ مضادّت و مخالفت در طبیعت
نماند بلکه همگی همت او موافقت و معاونت و متابعت صاحب
ناموس الهی مصروف بود حه مساوات از و بابد و طبع او
طالب مساوات بود و افعل مساوات سازد و مخصوص بود و در
حزوی مشترکان نهد و یا در دو حیز پس ارکان نسبت
منفعل یا منفعل معیّن شود ۰ و باید دانست که این هیات
نسبانی امری بود غیر فعل و غیر معرفه و غیر موت حه فعل
و این هیات صادر شود حالا گوییم که افعال عدول از
غیر عدول صادر شود و معرفه بضدّین تعلق گیرند
حه علم بضدّین و قدرت بر ضدّین یکی بود ۰ امّا هیاتی که قابل
ضدّی بود غیر هیاتی بود که قابل ضدّ دیگر بود ۰ و این معنی در
جمله فضایل و ملکات تصوّر باید کرد که از اسرار این علم
است ۰ و عدالت را حرّیت اشراک است در باب معاملات
و اخذ و اعطا حه عدالت در اکساب مال افتد سرایط

مذکور و حرّیت در انفاق و مال هم بدان سرایط و اکساب
اخذ بود پس با منفعل نزدیک بود ۰ و انفاق اعطا بود
پس با فعل نزدیک بود ۰ و مردمان حرّ را از عادل دو سیر
دارند بدین سبب یا را که تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود که بحرّیت حه خاصیت فضلت فعل خیر است نه ترک
شر و خاصیت محبت مردمان و محبت کسی انسان را بدل
معروف بود نه در جمع مال ۰ و حرّ جمع مال نه از برای
مال کند لکن برای صرف و انفاق کند و در وی نیاید
حه کاسب بود از وجوه جمله و تکاسل کند در کسب حه
توسّل او بفضلت خویش توسّل مالی بود و از بضع و تبذیر
و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حرّی عادل
بود ۰ ۰ و اینجا شکی ایراد کند و آن را جوابی گفته اند
و آن شک آنست که حون عدالت امری اختیاریست که از
جهت تحصیل فضلت و استحقاق مدح کسب کند باید که حون
که ضدّ او ست امری بود اختیاری که از جهت آن ذلت و استحقاق

مذمت کسب کند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید
بود پس وجود جور ممتنع بود • و در جواب گفته اند هر که
ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد
از آن جهت که با قدر بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت
عقل ایثار کرده باشد • و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب
جوابی دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف
است ممکن بود که بعضی باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای
قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت یا فراط
یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کنند بی مشاورت
عقل که بعد از معاودتش پشیمان شوند و سبب آن بود که
در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل
جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده
باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت
قبح و فساد ظاهر گردد • اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم اند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور

باشد



فعل جمیل ایشان را ملکه شود • و سوالی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل
زیادت و ما گفته ایم که مستجمع فضایلست و او را مرتبه
وسط است پس چنانکه آن وسط مذموم است زیادت هم
مذموم بود پس تفضل مذموم بود در عدالت تا از وقوع
نقصان ایمن شود و توسط فضایل در یک منوال نتواند بود
چه سخا با آنکه وسط میان اسراف و بخل است زیادت
در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان • و عفت با آنکه وسط
است میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از
زیادت • و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنچ استحقاق واجب کند ادا
کرده باشد پس زیادت نیز احتیاج را با آن اضافت کند و اگر
ممثل همه مال را بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده

است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل
عادلست محتاط در عدالت • و سیرت آن بود که نافع
خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر • و در ضار خود را
بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد جور • و معلوم شد
که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت
است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت
و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزئی
چه عدالت که مساواه است گاه بود که در جوهر بود
و گاه بود که در کم • و گاه بود که در کیف • و همچنین در
دیگر مقولات • و بیانش آنست که هوا و آب متکافی
اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی
مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی
پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی
و همچنین در آتش و هوا • و اگر عناصر متکافی بودندی
و افساد یکدیگر نتوانستندی عالم نیست شدی در کمتر مدتی

لا عدل بینکم

محفظ

نه



و لیکن بازی عز و علا تفضل و رحمت خویش چنان تقدیر
کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متساوی افتاده اند
تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف
افتد جزوی که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا
گردد • و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلم
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض
غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده
باشد بسیرت الهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور
بود • و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی
معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه با نقصان
خواهد و بر آن حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند
بود چنانکه عدالت عام و شامل بود • و آنچ گفتیم تفضل
احتیاط و مبالغتست در عدالت هم قولی عام نیست چه
این احتیاط عادل را جز در نصیب خرد نتواند بود مثلا
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند

صاحب

کرد وجز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح
آید ∴ واجب کنیم عدالتهائی است بنسبتی میان آن سود که
کنیم عدالت فضلی بنسبتست حه آن هنات بنسبتی را سه
وجه اعتبار کنید یکی بنسبت باذات آن هیات و دیگر
باعتبار باذات صاحب هیات • وسیم باعتبار کسی که معامله
بدان هیات با او افتاد • لیس باعتبار اول ایشرا
ملکهٔ نفسانی خوانند • وباعتبار دوم فضل نفسانی
وباعتبار سیم عدالت ∴ ودر حملکی اخلاق
وملکات همه اعتبار رعایت باید کرد • وبر عامل واجب
بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود نگاه
دارد وآن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد حنان که
گفتیم • حه اگر تعدیل قوی نکند سهوت او را باعث
شود بر امری ملایم طبیعت خویش وعفت بر امری مخالف
آن باید و اعراض مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از راه صواب و انقلاب این احوال و تحاذف قوی



احساس شر و ضرر حادث شود • وحال همه سود هر کجا
کثرتی فرض کند بی رئیسی ظاهر که آنرا منظوم گرداند و همه
وحدت که طلا له است ثبات و قوام دهد • وارسطاطالیس
کسی را که حال او در تحاذف قوی بر نهج صفت سود تشبیه کرده
است بشخصی که او را از دو جانب می کشند باید و نه شود
یا از خواست مخالف پاره پاره شود • ولیکن حزن و نمیز
و آنکه خلیفهٔ خداست در ذات انسان حاکم قوی کند با او
شرط اعتدال و تساوی نگاه دارد • هر یکی باحق خود در سند
و شود نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود • پس حون
از اعتدال نفس بر بن وجه فارغ شود واجب بود بتعدیل
دوستان و اهل عشرت هم بر بن صفت • و بعد از ان بتعدیل
دیگر حیوانات باشرف این شخص بر انسان آن حنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد • وحنر شخص که در عدالت با این
غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین
خلق او بود • و باز آن بدتر بن خلق خدای کسی بود که اول

بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان
و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با همه
سیاسات چه علم نصدین یکی بود. پس بهترین مردمان عادل
بود و بدترین جایر. و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم با
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت. چه اگر اهل
معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر
بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید. و چون
این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق ترست در شرح امر محبت
توقف اولی باشد و به القوه

## فصل ح

### در بیان ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که
مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود
طبیعت یا صناعت. اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه



در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که
بکمال حیوانی رسد. و اما صناعت مانند مبدا تحریک
چوب بواسطه ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی
رسد. و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است.
و صدور صناعت از محاولات و ارادات انسانی باستمداد
و اشتراک امور طبیعی. پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است
و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ. و چون کمال هر چیزی
در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش. پس کمال صناعت در
تشبه او بود بطبیعت. و چنان باشد که در تقدیم اسباب
و تاخیر آن و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب
نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت
را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر
وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت
سعادات بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت

مرغی ار

وشیب تا آن کمال بسیار افتد. مثلا خون مردم بیشه مرغان
زاد در حرارتی مناسب حرارت سینه انسان تربیت دهد
همان کمال که بحسب طبیعت متوقع شود و آن را آورد در رحم
مادر تدبیر موجود شود. و فضلی دیگر با آن بسیار یابد
و آن را آمدن مرغان بسیار شود مدتها که او بجزو
مال انسان بطریق حضانت متعذر نماید. و بعد از بعد
این مقدمه گوییم خون بتهذیب اخلاق و اکساب فضایل
که ما بصدد معرفت آنیم امری صناعیست در آن
مال اقتدار طبیعت لازم بود. و آن چنان باشد که تامل کنیم
باریت وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق
بوده است پس در تهذیب همان بتدریج نگاه داریم. و معلوم
است که اول قوتی که در کودکان حادث شود شوق طلب غذا
وسعی در تحصیل آن باشد چه کودک خون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان کردی بتقدم تعلمی بعد از آن که
قوت او منتشر شود آنرا گرسنه و او را بخواهد و چون



خون بحسب او بر حفظ مثل مادر شود بطلبی که مثالها
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و او را سوزیان
احتراز کند و با آنچ در وصول بمنافع مانع او آید مقاوم
و کوشش آغاز کند. پس اگر بانفراد با ستقام و دفع قیام
تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استعانت طلبد
و بعد از ان این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشد تا اثر خاص تر بنفس و آن قوت تمیز بود در او
ظاهر شود و امد آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل
بود بر اجتناب بحسب و قبح. پس این قوت روی در تزاید
نهد. و مهمکی این قوتها چون کمالی که بحسب شخص ممکن بود
برسد اهتمام کند بر عانت آن کمال در نوع مردمی که صورت
نسلند. اما قوت اول که مدار جذب ملایمست و تربیت
شخص موکل خون شخص را بغذا و تتمه نزدیک رساند کمالی
که متوجه بدان باشد منعت شود بر استیفا نوع. پس مهمت

نکاح و شوق بتناسل حادث گردد • و اما قوت دوم
که مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص فارغ شود اقدام
نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق
و ریاست پدید آید • و اما قوت سیوم که مبدأ نطق است
چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل
انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر وی افتد و درین
حال اسم انسانیت بالفعل بر وی واقع شود • و کمالی که مفوض
بتدبیر طبیعت بود تمام گردد • و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت
رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد • پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید
نمود و در تهذیب قوی سیاقتی و ترتیبی که از طبیعت استفادت
کرده باشد رعایت کرد • و ابتداء تعدیل قوت شهوت
پس تعدیل قوت غضب و حتم بر تعدیل قوت تمییز کرد • اگر
اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت



بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده
آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه
اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت باشد و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد
بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریق نومیدی نباید نمود
که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات
هر روز مشکلتر و متعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه
امتناع رسد و جز تلهف و تأسف بدست نباشد اعاذنا
الله من سوء نقمته و بلغنا ما نرضیه برحمته • و نباید
دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده
را نجار یا کاتب یا صانع نیافریدند و ما گفتیم که فضیلت
از امور صناعیست اما بسیار بود که کسی را از روی
خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد
در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست

آن حرف یابد کرد نامهای در طبع او راسخ شود
که مبدا صدور آن فعل باشد از و بروجه مطلوب انگاه
او را از جمله اعضا و آن ملکه صانع خواند و مدار حرف
نسبت دهند. محصل طالب فضلت و ابر اعطای کمال فضلت
اقصا کید اقدام می باید نمود تا ملکات و ملکه در نفس
او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بروجه
اکمل بسهولی بود و انگاه بمثابت آن فضلت موصوف باشد
و حون کسه آمد که در صناعت اقتدار طبعی باید کرد
و مناسب ترین صناعات بدن صناعت طب است
که بر تحوید بدن متصور است همچنان که ان صناعت بر تکمیل آدمی
نفس او متصور است پس اقتدای که در ین صناعت بطبع
لازم باشد شبیه اقتدار طبیب بود در صناعت طب
بطبع. و این جمله بعضی از حکما ان صناعت را طب
روحانی خواند. و حاذق طب دو جزو بود یکی از صناعی
حفظ صحت بدن بود. و دیگر از صناعی منفی از ان علت از بدن
بود

همچنان این علم دو فن بود یکی از صناعی محافظت صحت
بود و دیگر از صناعی منفی ازالت از بدن بود. و ما هر فنی را
بعبارت جداگانه بیان کنیم ان شاء الله. پس اول این مباحث در شناسا
که طالب فضلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید
کرد و تعدار ان بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد ما حال
هریکی در وطرف بر قانون اعتدال است یا منحرف از ان اگر
بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه کردانیدن
صدور آن فعل یا آن قوت جهد بود از و کوشد و اگر
از اعتدال منحرف بود اول بذات او یا عدال کند
پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید. و حون از عهدت این
دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نطری مشغول باید
شد و بر تبت در ان رعایت کرد. و اول که در تعلم آن شروع
کند خوض در فنی باید کرد که قوتهم را با عتدال در و اعین
آن مساعدت باشد و بخیر و خیط را در ان مجال نبود
تا دهن را ذوقی حاصل شود و ملازمت حق ملکه

دهن را از ملکات صناعی کند
و طریق اقتدار بر اصدار افعال
بسبب آن در نفس

گردد. و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات کیف
حقایق و احوال آن مقصور داشت و ابتدا از مبادی
محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث باینها
رسانید. و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این قوت فارغ
شده باشد. بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید
نمود و احوال معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر کرد اند
و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسان بالفعل شده
باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد
در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید
نور علی نور بود و الا باری از مهمات معطل نگشته باشد
و بفضول مشغول نبوده. و سعادات سه جنس بود
آ سعادات نفسانی ب سعادات بدنی ج سعادات مدنی
که باجتماع و تمدن متعلق بود. اما سعادات نفسانی
آنست که شرح داده آمد. و ترتیب مدارج آن برین وجه است
آ علم تهذیب اخلاق ب علم منطق ج علم ریاضی د علم طبیعی



ه علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو
جهان بزودی حاصل آید. و اما سعادت بدنی علومی
بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت از آن طب بود. و چون علم نجوم که بتقدمه
معرفت فایده دهد. و اما سعادات مدنی علومی بود که بنظام
حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند
علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم
ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و سیاقت
و استیفا و آنچ بدان ماند. و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد

## فصل ط

### در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل متوفر
و بر اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود
بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت
این مراسم باشد. و چنانک قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت

ومخالطت کسانی باشند که در خصال مذکور یا او مشاکل و مشارک
باشند چه صحبت خود را و نفس را از مباشرت خلیس
و خلط شود • و همچنین احتراز از صحبت و مخالطت کسانی
که بدین صفات متحلی باشند و علی الخصوص از اختلاط اهل
شره و نفس مانند کروسی که منحرفی و محون شهوت باشند
باشند یا متمم باصابت فساد شهوات و میل نواحی لذات مصروف
گردانیده چه تخلق از این طایفه حافظ این صحت را مهم ترین
شرطست و واجب برین جنسی • و خالی از مخالطت انسان
حذر واجب بود از استماع اغانی احادیث و حکایات و استماع
اخبار محاربات و روایات اشعار و مزحرفات و حضور مجالس
و محافل انسان خاصه که باستظهار نفس و مثل طبعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود • چه از حضور یک مجمع یا از
استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه حذاق
و سخ و خبث بنفس تعلق گیرد که بظهور آن حریص و کاره
در اوار و معالجات دشوار میتر نگردد • و بسیار بود که

از مثال آن حال سبب فساد فاضلان میرزد و مادهٔ غوایت
عالمان مندفع شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان
مشتهر شده رسد • و سد آنست که مجتلدان بدنی و رسوم
مراحات حیوانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت تناسل
که سر جملهٔ اول در و مفطور شده است و اگر سبب
زمام عقل و تدبیر حکمت بودی کافهٔ نوع مانرا متسلاسل بدی
و فضلا افاضل و سعادت سعدا و اماثل بر مقدار ضرورتی
متمشی نگشتی • و باید که دانسته باشد که مواظبت دوستان
حقیقی و مداخلت یاران موافق در مراح مستعذب و حکایات
مستطاب و نکات محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از
حد توسط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان نینجامد و سود
داخل باشد در آنچ از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی باجانب افراط
و تیمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر باجانب تفریط

و تعریف قدامت و عبوست و بدخوئی معروف
و مذموم • و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل
بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور
و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده
بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که
روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفهٔ آن هر یک
مواخذه می کند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجهی جایز نشمرد
و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت
اطبا بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از ریاضت بدن معطل شود و از فکر در حقایق و غوص
در معانی اعراض کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات
عالم قدس ازو منقطع شود • و چون از حلیت عمل عاطل
گردد با کسل الف گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این
عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه



اما چون طالب نو آموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت
علوم چهارگانه عادت کند با صدق الف گیرد و مؤنت
رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل
و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک
شود و بنظر دقیق با مطالعه و حکمت پردازد بر مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی
برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر
آمدهٔ اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت
بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر
دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید
که در معاودت درس آنچ مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار
و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم بسیارست و سخن
حسن بصری قدس الله روحه بهر وقت یاد می کند • اتدعو هذه
النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور
چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفا شرایط

انجا ان تسلک یهدیک
یا رب العالمین بنور ارادتک
از انحراف طریق ضلالت

شاهی

بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را
مقرر بود که نعمتها شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی
را محافظت کند • و کسی که بذل اموال و تحمل مشقتها
و تکلف مؤنتها تحدیث کرامت و نعمت مخصوص شود • بی
باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری
و خالی بماند بحسرت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
بی بهره و محروم • حاصله که می بیند که طالبان نعمتها عرضی
و خاطبان فواید مجازی چگونه بمجرد مساق سفر دریا، دور و قطع
سالها بمخوف و عبره کردن دریاها، مضطرب و متعرض انواع
مکاره و اسباب تلف نفس از نسباع و قطاع و غیر آن
ایثار می کنند • و در اغلب احوال با مقاسات این امور خایب
و خاسر می مانند و باندامات مفرطه و خسرات مهلکه که مستدعی
قطع انفاس و قلع ارواح تولد مبتلای گردانند • اگر
بر حذری از مطالب طفری بماند آسیب زوال و استیلا بر عقب
است و بقاء آن و ثوقی و استظهاری نه • چه مواد آن



از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات
از حوادث سلامت نباید و طوارق زمانه رساند و نظر سود
و استقامتی که نعت نفس و خاطری که در بدت بقا بسبب محافظت
طاری شود خود نامتناهی باشد • و اگر طالب این نوع ملک
بالکلی از خواص و مقربان حضرت او شود انواع مکاره
و شدائد در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد
و منازعت حساد حه از دور و حه از نزدیک باشد حاجت
بکثرت سواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود • و مع ذلک
استزادات و اعراض و نسبت بتقصیر و عتب از نزدیکان
و متصلان که بر ارضاء یکی از ایشان قادر نشود تا بارضاء همه
جماعت حه رسد بر تواتر و توالی متصل و سوسنه از اخص خواص
پس از اولاد و حرم و دیگر عوانی و خدم استماع کلماتی کند
که از صعوبت و شدت و نسخ غضب و عدم تمکن از اظهار
و شفی نسبت رعایت ملحت مرکبا آزرده خواهد و باین جمله

از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات
اصدقا در جان نا ایمن بود • و چندانک زیردستان و جنود
در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ
ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم مؤنت کفایت
ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شوند
و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاجست و احتیاج باندازه محتاج الیه • پس هرکه در
سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر
بود • و هرکه حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او
بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است
و او را بهیچ چیز و هیچ کس حاجت نیست • و ملوک محتاج ترین
خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان
باشند • و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است
در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک بعد

غنی مطلق و تمام گفتن
بصواب نزدیکتر است



از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هرکه بدرجه پادشاهی
رسد خدای رغبت او از آنچ در تصرف او بود صرف کند تا بر
طلب آنچ در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
حیاة او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد
بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت
نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی
احتراز کند و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای
باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدل با او در حساب مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون
تا اینجا سخن اوست • والحق در صفت احوال ملوک بر هدف
صواب زده است • استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین
پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت
می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن

یعنی ابن مسکویه

نحوی نمود • وکسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند مسند و سریر
وفرش وملبس وغلمان ونواب وحجاب وخدم وحشم وعوانان
وجنایب وکوکبه وکتبه ایشان بینند گمان برند که مدبر
مجمل وبخبر اشارا ابتهاج ومسرت وتمتع ولذت بی نهایت
باشد • لا لعمر الله که اشان در اثنای این احوال از افکار
نظار کان غافل باشند وباندیشهای وری از تدبیر وسیاست کار
خویش خالی بعضی ازان شرح داده آمد مشغول • واگر کسی خواهد
که از حال مالک وملک او واگرچه بسیار بود وبتجربه وقیاس
این معنی را اعتبار کند تا آخ کشم اورا واضح شود
وتواند بود که اگر کسی باکاه برپاستی یا بادساهی برسد روزی
چند دراشد ازان التذاذی یابد • وچون حشر در مشاهده
آن اسباب بیشند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبعی
سرد والفا بصر هر چیزها، کند که اردا، ره نصرف او خارج
نیست ومراقبتنا آن حرص نماند • الرغبة المثل دنیا وآخ در دنیا
مدود هند تمنای وجود عالمی دیگر کند • یا متمتر در طلب بقا

ابدی



ابدی وملک حقیقی بر دی ماند تا حالی امور پادشاهی واسباب
جهان داری بر وبال شود • فی الجمله حفظ ملک وضبط
ممالک در غایت صعوبت بود از جهت تجلای که دنیا در طبیعت
دارد • وتلاشی ونفرتی که استجماع ذخایر وکنوز واجتماع
عساکر جنود را در عقبست وافانی واحدانی که بدیگر
اصناف بسیار وثروت متطرق شود • انتهی حال طالبان
نعمتها، مجازی • واما نعمتها حقیقی که در ذوات افاضل
وصور اربات فضایل موجود بود منارقت آن بهیچ آفت
صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت

نظم

استرداد منزه ماند خنابک گفته اند
داده خویش جرح بستاند نفس الله جاودان ماند

وواهب آن خزانه استشهاد آن امر کرده است اگر امثال
نمایم هر لحظه نعمتی دیگر نمره دهد تا انگاه کی نعم ابدی
حاصل شود • واگر صنایع کردارم مشاوت وهلاک خویش رضا
داده باشم وکدام غرر وخسران سودمندتر ازان که اضاعت جواهر

نفس بانی دانی حاضر کند و در طلب اعراض خسیسانی
عرضی غایب اسند تا اگر بعد اللتیا والتی
چیزی بدست آرند باطالب آن نماند و هرآینه آنرا از
نفس او یا اورا از نفس آن گیرند ∴ و حکیم بزرگ
ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و در
نان معاش باقتصاد باشد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول
باشد چه آن راحتی نبود ∴ و ما ستر کفاف را اقتصاد اسا
کرده ایم که عرض صحیح از ان مداوات آلام و استقام است
مانند جوع و عطش و تحرر از وقوع در آفات و عاهات
نه قصد لذاتی که حقیقتش آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت
نماید بل مسنوی تر بر لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد ست
پس معلوم شد که در اعراض از ان لذت هم صحت ∴ و اما
کسی که بر قدر شدت ضرورت قادر نباشد و سعی و طلب محاج
شود باندکه از مقدار حاجت محاورت کند و از استلاء
حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله

اوان

نواند بود

طریق محاسبه نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی
اضطرار در کاری خسیس خوض باید کرد و در دیگر
جانوران که حین تکلم انسان سپر شود از سعی در طلب زیادت
اعراض کند تامل کند چه بعضی از انواع حیوانات
سباع و حشمه و بعضی شاول دونی تر و رکاروکدارند و باخ
قسم انسان اقتد قانع و راضی باشند و تقرر و تضر
حرار از قوات اضداد خویش نماند حمل و سخ اکیس از
عذا لکد بکر نیامند ∴ پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او
چون نسبت دیگر حیوانات با قوات انسان و هر یکی بدان قدر که
بحفظ بقاء انسان وفا کند قانع و راضی و خوشدل اند پس
مردم نگر که نسبت مساهمت انسان در نفس حیوانی بغذا محتاج
شده است باندکه در اقوات و اغذیه هم بدین نظر بکرد
و آنرا بر شغلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب
ضرورت فضل مرهنی نهند و اشتغال عقول بتخیر اطعمه
و افتاء اغمار در تمتع بدان بمحون کاسل و بقاعد از طلب

مقدار ضروری فسخ نمیرد و نفس نیاساید که بفضل
ماده داخل بر ماده خرج و اسحبان سعی در طلب یکی از هر
دو بدون دیگری از مقتضای طبع است نه از روی
عقل چه طبیعت را ماده داخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از او
حاصل خواهد کرد فضل عباسی است و از آن روی که بر جوی
که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم می نماید
و ملاءة جزو را خون صلاحیت این معنی از او زایل شده است
و بسیار استعراء موضع و خالی کردن جاگاه بدل می کند
سفر دی نمیرد و نفع عقل طبع در این معنی هم از جنس
استخدام اخیر اشرف نیاید چنانکه پارسا گفته و نیاید که
حافظ صحت بدن بنسخ قوت شهوت و قوت غضب رکنند
در هیچ حال از که تحریک ایشان در طبیعت کند اثر
از این است که بسیار شود که بند کردنی که در وقت راندن
شهوتی یا در حال دفع تنبی احساس کرده باشند شوقی
یا عادت مثل آن در منع اکتساب کند و آن شوق مبدأ حرکتی



شود نا روت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شود در
استعمال یاری کرد و قوت ناطقه را از اتخاذ علت بغیر حوائج
استخدام کرد چه تو فضل مقصود خزیدن صورت بیند در
این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری بند یا سگی زنده را
تسخ کند بدن بند که خلاص یافتن از او مشغول شود و طاقت
که خرد و ارکان را خشم حرکات اقدام نماند و لیکن چون
عاقل مسخان این دو قوت را مزاح گذارد دواعی طبیعت
خود کفایت این مهم تمام کند چه اشارت را در این باب بذکر
و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت مسخان مقدار
آنچ حفظ صحت بدن بران مقدر است و در سنه نوع ضروری
باشد شرط نکرد و تدکر معتبر کند تا در استعمال تجاوز چند
لازم نه آید بدان اضافت سیاست ربانی و مقتضای منشیت او
مقدم و سابقه باشد و بهتر باید که نظری در صور اصناف
حرکات و سکنات و افوال و افعال و مدابر مقدم دارد
تا بر حسب احوال عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از او صادر

نشود واگر یکدو نوبت آن عادت سست باید وفعلی مخالف
عزم او در وجود آید عقوبتی باز آن گناه الزام
نماید نمود مثلا اگر نفس مطیع مضرتی بادرت کند در وقتی
که اجتناب مهم بود او را مال ندهد تا متاع از طعام
والزام صیام خدا یک مصلحی بیند و در توبیخ و تعنیف
او بانواع ایلام مبالغت کند • واگر در غضبی به گناهی
مشارعت کند او را عرض مضرتی از قبل سفیهی که گرد جاه
او گردد ریاضت دهد یا بندد بصدقه که برود شوار آید تادب
کند • • در نکت حکما آورده اند که افلاطون صاحب فضیلت
سفیهی شهر خویش را در سر بمزد کرفتی تا بر ملا او را توبیخ
کردندی تا نفس او بدان مالش یافتی • واگر از نفس خویش کسلی
بیند او را بمشقت مزهد اعمال صالحه و مقاسات بعنی وادارد
بر معهود تکلف کند • فی الجمله اموری در پیش خویش نهد
که احتیال و رخصت را در آن محال ندهد تا نفس مخالف
عقل در بای نکند و تحاوز از رسم او حاصل نیارد • و باید که

ذراع دوم او قات از ملابست ذائل و مساعدت اصحاب آن
احتیاط نماید و صغایر سیات را محقر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود که ان معنی بتدریج به ارتکاب کبایر
باعث کردد • واگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات
وحلم نمودن در وقت شورت غضب و محافظت زبان و تحمل از
اقران عادت کرفته باشد ملازمت ان آدابرا دشوار نماید
حد ریشادانی که بخدمت شفها مشغول شوند بر سفاهت و شتم
اعراض ایشان فزوده کردد و استماع انواع قباح بر ایشان
آسان شود بحدی که از ان متاثر نشوند لکاه بود که بر امثال
ان کلمات خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود و آثار انشراح
و خوش طبعی بیش آید و اکرچه بشر از ان در خاطر آن احوال
احتمال حاضر نیزده باشد و از اتمام کلام و تفهی بحوائج عاجز
نموده • بخبر بود حال کسی که با فضلا الف کیرد و از محاورات
سفیهان و مجاورهٔ اشرار احتراز نماید • و باید که باستعداد
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل

کرده باشد و بنیاد شاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت
مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام چون
مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باشند. و باید که
حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصاء تمام طلب کند و بر آن
اقتصار ننماید که جالینوس حکیم می گوید در کتابی که در تعرف
مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش را
دوست دارد معایب او بر و مخفی ماند و آنرا و اگرچه ظاهر
بود ادراک نکند. پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار
دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این
شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید. و درین باب عهدی
استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیبی نمی
بینم بلکه با او بعنایت در آید و استکراه این سخن اظهار کند
و او را بخیانت تهمت نهد و باز سوال اول معاودت کند
و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار با کردن اصرار



کند اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از و فرا نماید
تا بچیزی از آنچه مقتضی تغییر داند اعتراف کند و چون
بدین مقام رسد البته انکاری ظاهر نکند و در مواجهه
او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج
و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار و در اوقات
خلوات و موانست بگزارد تا آن دوست تحفه و هدیه
اعلام او از عیوب شمرد. پس آن عیب را بچیزی که اقتضا
محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت
آن دوست بقبول او بانک غرض او بر اصلاح نفس خویش
مقصور است مستحکم شمرد و اما بمعاودت نصیحت انقباض
ننماید. تا اینجا سخن جالینوس است. اما چنین دوست
عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم
منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت
تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد
و بدانچ داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع

افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب
خود تنبیه افتد و در آنچ افترا کرده باشد نفس را متهم
شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد • و هم
جالینوس در مقالتی گفته است خیار مردمان را با عدا
انتفاع باشد و معنی همینست که یاد کردیم • و یعقوب
کندی که از حکما اسلام بوده است می گوید که طالب فضیلت
از صورتها اشنا آن خویش آینه سازد تا از هر صورتی که
مستتبع سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات خود
اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی
از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانک گویی
مگر آن فعل از و صادر شده است • و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد باستقصای
اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
آنچ اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارها و کنگ
و گیاه ریزها خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود



وفنا

اجتهاد کنیم و در حفظ از ذوات ما اتفاق می افتد
که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است و بقا بر تقصیر آن
مقصور اهمال نمائیم • و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت
نفس مبالغت واجب دانیم و جدی بر و اقامت کنیم که در
تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از
مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد • و همیشه
باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین
شرط که در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس
گفته است • و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دهرها و کتابها
افادت حکمت کنیم دیگرانرا وجود از آن بی نصیب باشیم یا مانند
سنگ افشان باشیم که آهن تیز کند و خود را نتواند برید
بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا
او را بر خود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب
قاصر بود • و حال ما در افاضت فضایل همین حال بود تا اینجا
سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت بر دیگر است

درین باب وهو المعین علیه

## فصل

### در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود

چنانک در علم طب ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت
رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد • و ما پیش ازین اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن
اوساط است برشمرده • و چون فضایل چهارست و رذایل
هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود
باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل
را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز • اما هر دو رذیلتی که
از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط
ایشان را ضد یکدیگر توان گفت • و باید دانست که قانون
صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن
مشغول شوند • و امراض انحرافات مزاج باشد از اعتدال
و معالجت آن رد آن باعتدال بود بحیلت صناعی • و چون

ابدان صح



قوای نفس انسانی محصورست در سه نوع چنانک گفتیم یکی قوت
تمییز • و دیگر قوت دفع • و سه ام قوت جذب • و انحرافات
هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت
بود • یا از خللی که در کیفیت قوت افتد • و خلل کمیت یا از
مجاوزت اعتدال در جانب زیادت بود یا از مجاوزت اعتدال
در جانب نقصان • پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند
بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت • اما افراط
در قوت تمییز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچ تعلق
بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس همچنانک بر محسوسات در آنچ تعلق
بنظر دارد • و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات • و اما رداءت
قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا
علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات

استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده
و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه
بود. و اما در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع. و اما تفریط
در و چون بی حمیتی و خور طبع و بد دلی و تشبه نمودن
باخلاق زنان و کودکان. و اما رداءت قوت چون شوق
بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم
یا بر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبایع. و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی
و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی نمودن بکسانی
که محل شهوت نباشند. و اما تفریط در و مانند فتور از اقوا
ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت. و اما رداءت
قوت چون اشتها اکل خوردن و شهوت مقاربت ذکور
و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج
باشد. اینست اجناس امراض بسیطه کی در قوی نفس



حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات این
امراض بسیار خیزد که مرجع همه با این اجناس بود. و از این امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول
اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود
در قوت نظری و غضب و بد دلی یعنی جبن و خوف و حزن
و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت
این امراض در نفس عظیم تر باشد. و معالجت آن مهمتر و به
عموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجایگاه خویش
بیاید ان شاء الله. و اما اسباب این انحرافات دو گونه
بود یکی نفسانی و دیگر حیوانی و بیانش آنست که چون غایت
نزدانی نفس انسانی را باین نیت جسمانی مربوط آفریده است
و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده
تاثر هر یک از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک می شود
بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری
و تاثر بدان از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف

حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد عقل و تقصیر در استعمال قوی
و ملکات • پس معالج نفس باید که اول بعرف حال سبب
کند تا اگر از تغیر بنیت بوده باشد آنرا باصناف معالجات
که کتب طبی بر آن مشتملست مداوات کند • و اگر سبب تأثر
نفس بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب این صناعت
بر آن مشتملست بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع
شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود • اما معالجات کلی در
طب باستعمال چهار صنف بود • غذا • و دوا • و سم
و کی یا قطع • و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار
باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع آن مطلوب
بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم
کند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع
بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف
شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند • پس بارادت عقلی از آن



تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شد فخیر والا بمداوات
فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند
و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغت کنند • و این معالجات جمله بازاء
علاج غذائی بود نزدیک اطبا • و اگر معالجت
مرض بدین نوع کنند و زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر
و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول
و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیافتد در مطلوب
و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی
یا شهوی کفایت باشد باستعمال قوت دیگر آنرا تعدیل
و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب
گردد • و در اصل فطرت خود چنانک فایده قوت شهوی
تنقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت
شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمییز بود • و این صنف علاج بمثابت معالجات دوائی

آنگاه

بود مر ذلک اطبا ۞ و اگر بدن مطربی هم مرض زایل
نشود و رسوخ و اینجا کام زدل بغایت بود باز کاب
اسباب ذلتی که ضد آن ذلت باشد دفع و قهر این
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن ذلت قوی در ارتباط نهند و بر نهج وسط که میان افراط
و تفریط بود مرذلک را بندند ترک آن ارتکاب باید کرد تا از
اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و مرضی دیگر از او ادا نکند
و این صنف علاج بمنزلت معالجتی بود که باطبیب مضطر
نشود بدان تمسک کند و در تمسک بدان احتیاط تمام واجب
شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود ۞ و اگر این
نوع علاج هم کافی نباشد و هر وقتی بعض معاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بحضور و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهود
که قیام بدان مشکل بود یا بتقدیم مراسم ایشان آن ثالب
باید کرد ۞ و آن صنف معالجت مانند قطع اعضا و داغ

کردن اطراف بود در طب و آخر الدوا الکی است
معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال
ادویه هر مرضی بر کسی که از اول کتاب با انجا معلوم کرده باشد
و در فصایل و رذایل وقوف یافته متعذر نشود و ما را دیگر
بباید از تفصیل علاج مرسوم مرضی چند از امراض مهلکه که
بباه ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر
امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله المؤمن والمعز
اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه
بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب و لکن تباه ترین آن انواع
سه نوع است آ حیرت ب جهل بسیط ج جهل
مرکب ۞ و نوع اول از قبیل افراط بود ۞ و نوع دوم از
جنس تفریط ۞ و نوع سوم از جهت ذات علاج
حیرت اما حیرت که از تعارض ادله خیزد در مسایل
مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل ۞ و طریق
ازالت آن ذلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست که

اول بدکر آن قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع و نفی و اثبات
در یک حال محال بود ملکه کند تا بر احتمال در هر مسئله که
در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو
طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تفحص صورت
قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال
کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی
از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتملست علاج این مرض است **علاج**
**جهل بسیط** حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از
فضیلت علم عاری بود و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
موصوف نه و این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلم
آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند
یا پندارد که می داند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان
خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن
در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود

یعنی دایم بودن



بتباه برین رذیلتی موسوم گردد • و تدبیر علاج آن بود که
در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که
فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است و جاهل که
عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از
عداد این نوع • و مصداق این سخن باید آنکه چون
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر
شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات
دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال
فکر کند او را تنبه افتد بر آنک آن سخنها که در غیبت آن
جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت ببانگ دیگر جانوران مناسب تر
از آنست که بنطق ایشان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمییز بیشترست استعمال توانستی
کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط
نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد
استعداد آن بود مر قبول صورت گندمی را • و همچنین بمثال

مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف
حیوانات نازل‌ترست چه هر حیوانی بران قدر ادراک که در
ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر
کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش را مفقود یابد
مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص
حیوانات خود را بجمادات مناسب‌تر یابد و باضافت با اصناف
جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز و هلم جرا الی اسفل
السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست
جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف
یابد اگر در وی اندک و بسیار استعاشی مانده باشد در طلب
فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له **علاج**
**جهل مرکب** و حقیقت جهل مرکب آن بود که نفس از صورت
علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنک او عالمست



رذیلت

مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین نبود و چنانک اطبا ابدان
از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفس
از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت
کژ متنبه نشود و طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن
علم به بود صد بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال
توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون
هندسه و حساب و ارتیاض ببراهین آنکه اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
و برد نفس خبردار شود و هر آینه انتعاشی در ذات او
حادث شود پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین
از آن منفی یابد شک را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف
رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد
و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بمراسم تعلم قیام نماید
و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری
مشتملست بر ازالت امراض از آن قوت درین صناعت برین

قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرح بکار داریم ٭ و امراض قوت دفع
اگرچه نامحصورست اما تباه ترین آن امراض سه مرض است
آ غضب ب جبن ج خوف ٭ و اول از افراط تولد
کند ٭ و دوم از تفریط ٭ و سیم بارد آت قوت مناسبتی دارد
و تفصیل علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی
بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود ٭ و این حرکت چون
بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان
آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل
محجوب گردد و فعل او ضعیف شود ٭ و چنانک حکما گفته اند
نیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان
جز آواز و بانگ و مشغله و غلبهٔ اشتعال چیزی معلوم نشود
و درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر
بود چه هرچه در اطفاء آن استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت
استعمال شود اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر

آن

زیادت



در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشغله زیادت گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد
چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری
اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال
آنرا سببی بیشتر باید و همچنین مناسب چوب خشک و چوب
تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود
و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبداء
غضب اما آنگاه کی سبب متواتر شود اصناف مراتب
متساوی نماید چنانک از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در
شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد
در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب
و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر
کوههای سخت و سنگهای خاره کدر باید حادث می شود
و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او و اگرچه سبب

غضوب

که کلمه بود رعایت باید کرد ۰ اسفراطس حکیم گوید من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و سند آشوب دریا ابرا
بلجه افکند که بر کوهها عظیم شمال بود و بر شنها سخت زند
او سه دوار ترم از آنک بسلامت غضبان ملهب جه ملاحان
زاد در تخلیص آن کشتی بحال استعمال لطایف حیل باشد و صبح
حلم در تسکین شعله که زبانه می زند نافع نباشد و خداوند
وعظ و تضرع و خضوع بیشتر کار دارند مانند آتشی که هیزم
خشک بر و افکنند بپورت بیشتر نماید ۰ و اسباب غضب
ده است اعجب افتخار حمد لجاجه مزاح و بکر
زا استهزاح غدر ط ضیم ے طلب ریاستی که از عزت وجه
منافست و مجاسدت شود ۰ و سوق بانتقام غایت این اسباب
بود در سبل ادراک ۰ و لواحق غضب که اعراض این
عرض بود هفت صنف باشد ندامت توقع مجازات
خجل و اخذ معتذر و سکون اسهر آ، ارادله شماتت
اعدا و تغیر مزاج و مقتم تالم بدان هم در حال

جه

جه غضب خشونتی یک ساعته بود ۰ و امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفته است الجده نوع من الجنون لان
صاحبه ندم و ان لم ندم فجنونه مستحکم ۰ و گاه بود
که باخشاق حرارت دل آدا کند و از ان امراضی عظیم
که سودای بود بتلف منتولد شود ۰ و علاج این
اسباب علاج غضب بود جه ارتفاع سبب موجب ارتفاع
مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض ۰ و اگر بعد
از علاج این اسباب نادر جزی از ان مرض حادث
شود شدت عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب
غضب است اما عجب و آن طنی کاذب باشد در نفس
خود خوشش از استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون
بر عیوب و نقصانات خود وقوف باید و داند که
فضلیان خلق مشارکت او در عجب ابلهی شود حکمی که کمال
خود باد بکرار باید مجب نبود ۰ و اما افتخار بسامان بود
بحرفها خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد

وبقا وثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر مال کند
از غصب و نهتان ایمن نباشد ۰ واگر بنسب کند و مادر
نیز این نوع اشکاه بود که شخصی اجدادرا و بفضل موسوم
باشد پس حزن بقدر کند که آن جد را فاضل او حاضر آید
و گوید که این ثروی که تو دعوی می کنی بوسیله استبداد مرا
نه ترا تواند بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت
توانی کرد از خوان عاجز آید ۰ وشاعر این معنی بنظم آورده
است ۰ ان افخر تا بآء مضوا سلفا ۰ قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
وبعضا مبر علیه الصلوة والتحیه گفته است لا تاتونی بانسابکم
واتونی بافعالکم ۰ وچگاند که یکی از روسا تونان
بر غلام حکمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت بودی
این جامها نیکوست که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت
در جامه است نه در تو ۰ واگر موجب است که بر نشسته جانکی
و فراهت در اسب است نه در تو ۰ واگر موجب فضل بدران است
جاحظ فضل اسان نوده اند نه تو ۰ وچون این فضایل هیچ کدام



چون تو نیست اگر صاحب هریکی جاحظ چون اسپ زاد کند یک
فضیلت را که فضل بهیچ کدام او نتوانند استعمال کرده است
نه بر دعوی افزاید پس بوکه باشی ۰ وبمخرکوند حکمی در دیگ
صاحب ثروتی رفت که زینت و تجمل و کثرت مال و عدت و ایادی
نمودی و در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست
و چپ نگریست موضعی صاف که آنرا شایستی نیافت که در دهن
جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب خیانت که باخن و افیح
مواضع افکند گفت من خندانکه از چپ و راست نظر کردم
هیچ موضع قبیح تر و خسیس تر از روی این شخص که بجهل
موسوم است نیافتم ۰ واما مراد حجاج موجب ازالت
الفت و حدوث تباین و تباغض و محاصمت باشد و نوامیس عالم
بالفت و محبت است حاجت بعد از این شرح داده آید
پس مراد حجاج از فسادها نبود که مقتضی دفع نظام عالم
بود و این شاه بر زن او صاف ذالست ۰ واما مزاح

اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود. کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یهزل. وامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مزاح کردی بحدی که مردمان وی را بدان
عیب کردند اولا دعابة فیه. وسلمان فارسی رحمه الله
علیه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا اخرک
الی الرابعه. اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار
بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولکن چون شروع
نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند باسبب وحشت وغضب کامن
را ظاهر کند وحقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح
بر کسی که اقتصاد نگاه تواند داشت محظور بود چه گفته
اند رب حد جره اللعب حدیثی بود مایه کارزار
واما بعجب وکبر نزدیک افتد. وفرق آن بود که معجب با نفس
خود دروغ می گوید بگمانی که بدو دارد. ومتکبر با دیگران
دروغ می گوید واگرچه از آن گمان خالی بود وعلاج این نزدیک
بود بعلاج عجب. واما استهزا وآن از افعال



اهل مجون ومسخرگی باشد وکسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل
مبالات ننماید ومذلت وصغار وارتکاب رذایل دیگر کی
موجب ضحک اصحاب ثروت وترفه بود وسیلت معیشت خویش
سازد. وکسی که بحریت وفضل موسوم بود نفس وعرض
خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی
آرد. واگرچه در مقابل آنچ در خزاین پادشاهان بود بدو
دهند. واما غدر او را وجوه بسیار بود در مال
ودر جاه ودر مودت ونیز در حرم اتفاق افتد. وهیچ
وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود
محمود نباشد. وازینجاست که هیچ کس بدان معترف نشود واین
خلق در ترکان بیشتر بود از آن که در دیگر اصناف امم ووفا
که ضد غدر است در روم وحبش بیشتر بود. ورذالت
غدر زیادت از آنست که محتاج فصل شرحی بود. واما ضیم
وآن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام وقبح او در
تقبیح ظلم وانظلام گفته آمدست معلوم شود. وعاقل باید که

را انتظام اقدام نماند باد اند که نصرتی بزرگ عاید خواهد
شد و آن بعد از مشاورت و تدبر رای زند، وحصول
این حال بعد از حصول فضل حلم تواند بود. و اما طلب
نعالی که موجب منافست و مبارعت بود مثال باشد بر خطای
عظیم ارکانی که بسر قدرت موسوم نباشند تا با وساط الناس
حه رسد حه بهر پادشاه که در خزانهٔ او علی تفاوت تا جوهری شریف
باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعت فوت رایج آید
افتاده باشد، و طبعت عالم کون و فساد که مدار آن بر تغیر
و احالت و افسادست راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات، و خون پادشاه بسفک حزبی عزیز الوجود
متلاکرد حالتی که اصحاب مصائب احادث شود در وطاهر
کردد، و دوستی دشمن را بر عجز واندوه او وقوف افتد و قضا
و حاجت او در طلب نظر آن فایش شود تا وقع و خطر او
در دلها کم کردد، و حکایت کنند که قبه از بلور در
غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف



بود و اصناف اساطین و بسایید فت صناعت و کمال کیاست
از و بر انکیخته بودند، و در بعضی نقوش و هندسات نگاوف
آن ارکان در معرض خطر آورده بزرگ پادشاهی هدیه
بردند چون نظر او بر آنجا افتاد از بعجب و اعجاب اندازه
کرد و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهدهٔ
آن متمتع می کرفت تا بعد از ان ملک بدنی در کار بتجهٔ
طبعت خویش در اتلاف آن رسانید خنداز جزع و اسف
بر ضمیر آن ملک طاری شد که آن تدبیر ملک و نظر در مهمات
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب خبری
از طرایف شیفته بدان قبه جهد کردند، و چون مرجع مساعی
انسان باخت و حرمان بود و ثوق بر بعد ذر وجود ش
موجب مزید تحسر و تضاعف جزع آن ملک شد تا بیم بود که عمار
تمالک از قبضهٔ تصرف او بدرون آید، این حال ملول است
و اما اوساط مردمان اکر بر ضاعی کریم یا دری یتیم
یا جوهری شریف یا حامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صالح

جمال ظفر یابند متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند
اگر طریق مسامحت مسلوک دارند نعم و جزع مبتلا شوند چون
را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند. اما اگر
باول حال در اقتنا امثال آن رغبت راغب نباشند از
چنین بلیات فارغ و ایمن شوند. باز آنکه ازالت احجار
نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی
متوقع باشد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال
میسر نگردد. علی الخصوص صاحبش در مقام ضرورت باشد
و راغب در معرض تجارت. و بسیار بوده است که
پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین
و انفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومه و مستزاد
افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته
اند که بهاء آن با نزدیک بها مستظهر بود. و اگر کسی
نیز بران مقدار قادر بوده باشد در آن حال از



اعتراف بدان مستشعر شده. و حاصل جز وقوف عوام بر
عجز و حاجت آنکس نبوده. و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعت
رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان
ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک
مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این
صنف نادر اتفاق افتد و در حال با ایمنی و تشویش
چه خود جان ایشان از آن در خطر بود. اینست اسباب
غضب و علاج آن. و هر که شرط عدالت رعایت کند
و آن خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر و آسان
بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که آنرا باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود
و آنرا بخیل کاذب بر شجاعت بندند. و چگونه بفضیلت
نسبت توان کرد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد
چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید

وخدم وحرم وصاحب آن خلق این جماعت را بوسیله سقوط
عذاب معذب دارد نه عبرت ایشان اقالت کند ونه بر
عجز ایشان رقت آرد ونه برآت ساحت ایشان قبول
کند بل بکمتر سببی زبان ودست بر اعراض واجسام ایشان
گمارد وچندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف کنند ودر
خضوع وانقیاد می کوشند تا باشد که اطفاء نایره
خشم وتسکین سورت شر او کنند در ناهمواری نمودن
وحرکات نامنتظم کردن وایذاء ایشان مبالغت زیادت
کند • واگر ردائتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد وبا بهایم زبان بسته وجمادات چون
اوانی وامتعه همین معامله در پیش گیرد وبقصد
ضرب خر وگاو وقتل کبوتر وگربه وکسر آلات وادوات
شقی طلبد • وبسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری
منسوب باشند ازین طایفه با ابر وباد وباران چون
نه بر وفق هواء ایشان آید شطط کنند • واگر قط قلم



خط ملایم ارادت ایشان نه آرد یا قفل بر حسب استعجال
ایشان گشاده نشود بشکنند وبخایند وزبان بدشنام وسخن
نافرجام ملوث گردانند • واز قدماء ملوک از شخصی باز
گفته اند که چون کشتیهاء او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی ودریا را بریختن آبها وانباشتن
بکوهها تهدید کردی • واستاد ابو علی رحمه الله گوید
یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنک چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی وبشتم وسب او زبان
دراز کردی ودر اشعار هجو گفتی وهجوهاء او ماه را
مشهورست • فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک
بود وصاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت بر جولت
ومستوجب مذمت وفضیحت بود نه شرف نفس وعزت • واگر تامل
افتد این نوع در زنان وکودکان وپیران وبیماران بیشتر
از آن باشد که در مردان وجوانان واصحا • ورذیلت
غضب از رذیلت شره که ضد اوست طاری شود چه صاحب

شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بتربیت
آن عمل باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت
نماید. و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین
فعل کند و بر اهل بیت بهمت برد. و ثمرهٔ این سیر تهاجر فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع باشد
و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همه
عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود. و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت
نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل
نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد
و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او
بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک
بر عقوبت مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه

موسوم



اگر بر عقب عقوبت چیزکی زیادت کند و باعتراض و افشاء
معایب من مشغول او را مدت دراز زبانی داده باشم و مردم
بوجه عذر او ارشاد کرده. روزی مغلبی را که برو خروج
کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش
او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت پس چون من تو نیستم او را نمی کشم. اینست معظم
اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات
آن. و چون چشم مواد این اعراض کرده باشند دفع
اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب رای
مجال نظری شافی و فکری کافی باید. والله الموفق

**علاج بددلی** چون علم بضد مستلزم علمست بضد
دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است. و غضب حرکت
نفس بود بجهت شهوت انتقام. پس جبن سکون نفس بود

آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام
ولواحق و اعراض این مرض چند چیز بود آ مهانت
نفس ب سوء عیش ج طمع فاسد اخسّا و غیر ایشان
از اهل و اولاد و اصحاب معاملات د قلت ثبات در
کارها ه کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد
و تمکن یافتن ظالمان در ظلم ز رضا بفضایحی که در نفس
و اهل و مال افتد ح استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف
ط ننگ نا داشتن از آنچ موجب ننگ بود ی تعطیل در
مهمات ∴ و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب
بود چنانکه در غضب گفتیم ∴ و آن چنان بود که نفس را
تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی
چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولکن چون ناقص و ضعیف
باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد
و ملتهب شود ∴ و از بعضی حکما روایت کرده اند که
در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی



ولواحق آن

و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی با ثبات و صبر
اکتساب کند و از رذیلت کسل تجنب نماید ∴ و تحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم
رساند ∴ و مر او خصومت با کسی که از غوایل او ایمن نبود
درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط حرکت
کند ∴ و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری بود
کند که نفس بر دفع آن قادر نبود ∴ و توقع و انتظار بنسبت با
حادث تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد
و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر
هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن ∴ و ممکنات را سبب یا
فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او ∴ و خوف از هیچ
کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل
بچیزی ازین اسباب خایف شود ∴ بیانش آنست که چون آنچ

ضروری بود داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و حدت
محنت فایده نبود. و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث
آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع
منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت
ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت
دو جهان شود. و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل
بر بودنها نهاده هم در عاجل سلامت یافتن باشد و هم در
آجل تدبیر تواند کرد. و آنچ ممکن بود اگر نه سبب آن از فعل
این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در
جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل
تالم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته. اما اگر
عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچ ضروری الوقوع
نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود.



و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار
و خیانت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا غایله بد
و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید. چه ارتکاب قبایح فعل کسی
بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد. و آنکه داند که ظهور آن
مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شد مواخذت او
بدان ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبدع همانا بر آن اقدام
ننماید. پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند. و اگر شرط هر یکی بجای
خود اعتبار کند از این دو نوع خوف سلامت یابند **علاج**
**خوف مرگ** و چون خوف مرگ عامترین و سخت ترین خوفهاست
در آن باب باشباع سخنی احتیاج افتد. گوییم خوف مرگ کسی
را بود که نداند که مرگ چیست یا بداند که معاد نفس با کجاست
یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او
عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود بماند و او از آن بی
خبر. و یا گمان برد که مرگ را الم عظیم بود از الم امراضی

که مودی بود بدان صعبتر • یا بعد الموت از عقاب
ترسد • یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
او چگونه خواهد بود • یا بر اولاد و اموال که از و باز
ماند متاسف بود • و اگر آن ظنون باطل و بی حقیقت باشد
و منشا آن جهل محض • بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ
نداند باید که بداند که مرگ عبارت بود از استعمال یا
کردن نفس مر آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی
ادوات و آلات خود را استعمال نکند • و چنانکه در کتب حکمت
مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند
که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد
و اما اگر خوف از مرگ سبب آن بود که معاد نفس نداند
که با کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
و حذر از این جهلست که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده
است تا ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی
و رنج اختیار کرده تا از رنج جهل و محنت این خوف سلامت





یافته اند • و چون راحت حقیقی آنست که از رنج بدان رهائی
یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود
و اهل علم را روح و راحت از علم حاصل آید که دنیا و مافیها
در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید • و چون بقا ابدی
و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده
اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی پس از دنیا
بقدر ضرورت قناعت نموده اند و از فضول عیش دل
برکنده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر
نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود آنچ از آن حذر می کند
و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی
و دیگر طبیعی و همچنین حیات • و بموت ارادی اماتت
شهوت خواسته اند و ترک تعرض آن • و بموت طبیعی
مفارقت نفس از بدن خواسته اند • و بحیات ارادی حیات
فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب • و بحیات طبیعی بقا جاودانی

در غبطت و سرور • افلاطون حکیم گفته است مت بالاراده
تحیی بالطبیعه • و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان
تموتوا از آنکه هر که از مرگ خایف بود از لازم ذات
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایتست
پس مایت که جزوی از حدست تمام ماهیت بود و کدام جهل
بود زیادت از آن که گمان برد که فنا او بحیات اوست و نقصان
او بتمام او • و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال
مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف
گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند
که جوهر شریف الهی چون از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص
صفا و بقا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود
ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار آفریدگار خویش
و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات
نجاه یافته • و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او
بیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق

و بعالم ملکوت



بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد
بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع
متألم تر باشد • و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب
ظنی که بالم دارد علاج او آن بود که بداند که آن
ظن او کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس
تواند بود • و هر جسم که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس
نبود چه احساس الم بتوسط نفس است • پس معلوم شد
که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متألم نشود چه آنچ بدان متألم شود مفارقت کرده
باشد • و اما آن کس که از عقاب ترسد از موت نترسیده
باشد از عقابی می ترسد که بعد از موت حاصل بود
و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقاء چیزی از خود بعد
الموت معترف بود • و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما
بیان کرده ایم که موجب بر اقدام ذنوب ملکهاء تباه بود نفس را

ملکات

و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچ درین نوع مخوف
است آنرا اثری نیست و آنچ آنرا اثری است از آن غافل
است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آن
که نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی
بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون
می گوید نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج
او هم بعلمست تا چون واثق شود خوف او زایل شود اما آنکس
که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متاسف بود باید
که بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچ حزن را
در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد
از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه
مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود
نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات
خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست
و کون خواستن او کون ناخواستن او و این محالست و عاقل را بمحال



التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان
ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری کرده
است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان
که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون علی بن ابی طالب
رضی الله عنه با هر که از ذریت او و نسل او که در عهد
او و بعد از وفات او درین مدت چهارصد سال بوده
اند همه زنده اند همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیادت باشد چه بعضی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون
پراکنده اند با فتنها عظیم و انواع استیصال که با اهل
آن خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک باشند
و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده
باشند با جمعهم با این جمع در شمار آرند بنگر که عددشان

چند باشد و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت
چهارصد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا
با روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ نبودی در
میان خلق و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص
بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود
تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد
ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسط ربع مسکون
که نزدیک اهل مساحت آن ممسوح و مقدر است چون
برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد
که قدم برو نهد و بر پای بایستد تا اگر همه خلق دست
برداشته و راست ایستاده و بهم باز دوشیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن
و حرکت کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت
و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در
اندک مدتی واقع شود فکیف اگر بامتداد روزگار



و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و ازینجا
معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ
و وفات و تصور آنک طمع را خود بدین آرد و تعلقی تواند
بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود. و عقلا و اصحاب
کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند
و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچ اقتضا کند
مستزیدی را بدان مزیدی صورت نبندد. و وجود آدمی
برین وضع و هیئت جودیست که وراء آن هیچ غایت مصور
نشود. پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانک عوام
صورت کنند. بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده
است. اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود
و آرزوی بقاء ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی
عمر بقدر آنچ ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید
کرد بر آنک هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی

استعاری

و رطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه جاذب شود
و قلت حرکت و نقصان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط
آلات طحن و انقباض قوی جون غائیه و خدام جهار کانه
او تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبادت از ین اجوال است
و بعد از وه موت احبا و فقد اعزه و نوائب مصائب و نطرق
نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محن بیم تابع
این حال افتد و خایف از ین جمله در مبدا امل که مدرا زیک
عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که
با رزوی حسنه است و انتظار امثال این مکاره می دانسته
و حزن نفس او حاصل آید که مرگ مغارقت ذات و لذ و خلاص
انسانست از بدن مجاری عارضی که از طبایع اربعه بطریق
توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او کرده بانبوسط ان کمال حزن حاصل کید و از
مزاحمت زمان و مکان نرهد و بحسرت الفت که مدرکات
ابرار و دار القرار اخبار آنست نوندد و از مرگ

و انتحال و فنا ایمن شود میبا ما از ین حالت و نادر نخود راه
ندهد و بحمل و اخری که انفاق افتد مبالات نکند و باکسار
شقاوت و میل رطلان مرزخ که عبارت آن در کلام ذوالنون
و سخط باری عز اسمه و منزل اخبار و مرجع اشقیا و اشرار
باشد راضی نشود و الله المستعان و علیه التکلان

## ذکر امراض قوت جذب

و اما امراض قوت جذب هرجند از حصر و احصا متجاوز
باشد اما بناه تر بن افراط شهوت و محبت بطالت و حرص و حسد است
و از ین امراض یکی از جزافراط و دیگر از حسد بتفریط
و سیم و جهارم از حسد زدآن کمتر باشند و معالجات ان
اینست **علاج امراض شهوت** مثل از ین در ابواب
گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب الغذا
بود از ماکولات و مشروبات بر سبل اجمال تقدیم یافته است
و در آن بیمن و خباثت طبیعت و دیگر رذایلی که متبع این
خلق حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت بطفیل

وزوال حشم از یار و یسر بر مستغنی باشد او بدیگ خراج
وعوام ظاهر و انواع الام و امراض کثیر از اسراف
ومجاوزت حد جادت شود در کتب طب مبین و مقرر است
وعلاجات آن مدون و مجرر و اما شهوت نکاح و حرص
بران معظم ترین اسباب نقصان مال و انهاک بدن و ایلاف
مال و اضرار عقل و ادراک آدمی باشد و غرائی
قوت شهوت را بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است و گفته
که اگر او را در حساب اموال خلق دست مطلق باشد و ارسیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانع نبود همه اموال
خلق بستاند و همه گنها را نفقه و قاقت مثلا کرداند قوت
شهوت نیز اگر بحال ماند و تهذیب قوت تمیز و کسر
قوت غضب و حصول فضیلت عفت بسکون او اتفاق افتد
حملکی مواد غذا و کموسات صالح در وجه خود صرف کند
و عامهٔ اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند
و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع

کار دارد ماند عاملی خود که بر سیرت عدل و راه صلاح
از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر
مصالح جماعت صرف کند و مانند که صاحب این شره با
خود محقق کند که مشابهت زبان بیکدیگر در باب منع از مساکت
اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است با محاکات قبح شمرد
که کسی اطعمه لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد
و رطب آبخ سورت جوع او نشاند در حانها در پیوزه کند
قبح شمرد که از اهل حرمت و حفظ حلال خود تحاوز کند و باحداع
زنان دیگر مشغول شود و اگر هوا نفس در باطن او شمایل
زنی را که در زیر حادر بر و بگذرد مزین گرداند تا از ساد
و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل در زبان استعمال
کند و باطل و خدعت این خیال مغرور نشود که بعد از
تفحص و تفتیش بسیار دیده باشند که از زیر معجر سیاه ترین
صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اگر احوال
آبخ در حیاله تصرف او بود بنسکن شهوت و قانع شدن

ارا ن کند که آنچ در طلب او سعی و عهد بذل افتد و اگر
متابعت حرص کند از هر هوائی که در حجاب استتار بود و از نظر
او ممنوع خواهد حسن و جمال و سخن و دلال در ضمیر او تصویر
کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار
دیگران با همین طرز در حق انسان سبقت یافته باشد و بعد
از کشف قناع در ظهور بر سر و احتمال انسان اطلاع یافته
انصاف نماند با بحدی که در همه آفاق فی المثل یک زن مرد نماند
که از استماع او محروم بود گمان نرود که او را الذتی است که
مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی
از مائدهٔ جمال او خود از حرص استعمال کند که از مصالح دو
جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت است
و کسی که نفس را از متابعت هوا احتمام فرماید و بقدر مباح
قناعت کند از این تعب و نصب که مستتبع خذلان و ذلت
است عافیت یابد و گناه بر ان انواع افراط عشق بود و آن
صرف تمنی باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت

تملی



و عوارض این مرض در غایت دآت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاک عاجل و آجل ادا کند و بعلاج آن
بصرف فکر نبود از محبوب خود اندک طاقت دارد و استعمال
بعلوم دقیق و صناعات لطیف که تفضل و تنعم مخصوص
باشد و بمجالست ندما فاضل و جلسا، صاحب طبع که حوض
انسان از حزنها، بود که موجب بدکر حالان فاسده نشود
و احتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار انسان و تسکین
قوت شهوت جمله بحامعت و جمه باستعمال این طبقات و اگر
این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارها
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچ قوی
بدنی را ضعفی رساند که موجب سقوط و ضرر مفرط
هم متعین باشد در ازالت این مرض

## علاج بطالث

و اما علاج بطالت مقتضی حرمان و حرمانی بود از جهت آنکه
اعمال از غایت مصالح معاش موجب باشد هلاک شخص
و انقطاع نوع و دیگر انواع رذائل را در این مرض از دو

نسخ الوفائی قدس الله روحه
در کتاب طاعون در مرض عشق علاج
نیک ذکر کرده است و مناسب این موضع
است ذکر کردن و جامع ذکر کلیات طب
علة لبعض المعشوق علیه و بکر مرض احوال الاخر
واحوال المعشوق منها و بکل منها کفار الکل
حاسک کیف را و الطاعون هو لا الطاعون
فتحر و مثلا اعضا و هو طاعون

معرض ان زد و آفت دفع تواند نمود و بغافل از
اکساب سعادت بعبادتی مؤدی بود بانطال عادت ایجاد
که مستدعی افاضت جود و واجب الوجود غرامه است
و ان محاصمت و مبارعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه
و حزن بطالت و کسل منعم ان فسادست در شرح قبح آن
باطنی زیادت حاجت نیست علاج حرص حزن
الم بسیاری بود که از فقد محبوبی یا از فوت ان عارض شود و سبب
آن حرص بود در مقتنیات جسمانی و شهوات بدنی و حسرت
بر فقدان و فوات ان و ان حالتی کلی را حادث شود
که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن نماید و وصول بمالکی
مطالب و حصول منقودات در حیز تصرف ناممکن نماید
و اگر ان شخص که بحزن مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط
انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد
ثبات و بقا آن محالست و ثبات و بقای امور ایست که در عالم عقل
باشد و از تصرف متصادان خالی بود در محال طمع نکند



و حزن طمع منقوع اند و هیچ کس نشود تا که همت بر تحصیل مطلوبات
باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف
و از اخلاق بطبع مقتضی فسادست او بود احتراز نماید
و اگر ملابس حسی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت
قناعت کند و ترک افتخار و استکثار که از دواعی مباهات
و افتخار بود و اجب شمرد با متعارف آن مناسف نشود
و نزوال و اضمحلال متالم نگردد و حزن بود با منی رسد
فرح و فرحی باید بی جزع و متاسفی حاصل کند بی حسرت و تمنی
شنی باید بی حسرت و الا دایما اسیر حزنی بی انتها
و الم بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا
فقد محبوبی خالی نبود چه در عالم کون و فساد
نواید بود و طامع در ان خایب و خاسر شود نظم
و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یحدث شیئا یخاف له فقدا
و اقتدا بعادت جمیل آن بود که موجود خشنود بود و از
مفقود ملهف و متاسف نماند و اگر کسی را سکه افتد در آب

نا صحیح شمرده و سعید باشد

بود
لازمت این عادت و استماع بدین خلق نیست نیست موسوم
باصفت تجدد موصوف باید که تامل کند در اضداد
طبق و احلان مطالب و معاش انسان و رضاء هریک سبب
وقسم خوش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان
مخصوص است مانند بحار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر
بشطارت و محنث بنحاثت و فواد بفسادت بحدی که هریک
مفتون بحرفت و فاقد ان صناعت را شناسند و محزون
علی الاطلاق عاقل ازان حالت را کوید و بهیچ واجهی روی
آرادت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان آن معلق
منوط حاکی بقول بزرجمهر ازین عبارت کرده است کل
حزن مالدهم فرحون و سبب این اعتیاد ملازمت
عادت و مداومت مباشرت باشد لهذا اگر طالب فضیلت
در اسباب آن سعی و طریق خوشش بهمین طریق سپرد و از
اقتفا آن مناهج و اقتنا آن منافع کمالی که غایت آن مقصود بود
غفلت نخواهد بود و ولدت ازان حاجت که بفقد جهالت

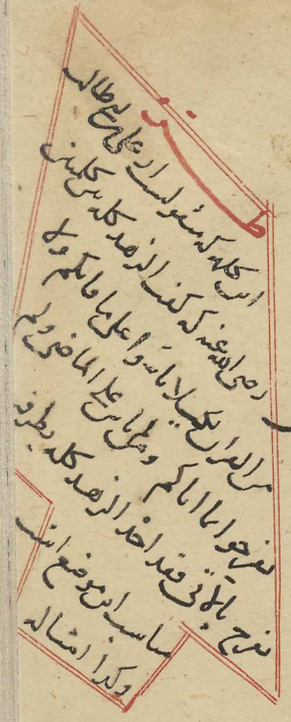
این کلمه که منسوب است بعلی ع طالب
رضی الله عنه که کفی المرء نبلا ان یعد کلیس
مرادش ایراد یک مثال است و علی ما ینبغی و علی ما هو کائن و لا
نفع بالاولی فقد اخذ الزهد کله بطرفیه
مناسب این موضع است
و کذا امثاله

واسر ضلالت کرفتار اند اولی باشد جاهل محقق ناشد
وانسان سقطی و اوشقی و مصب و انسان مخطی و خابط
وانسان سقیم و شقی و اوصحیح و سعید بلکه او ولی
خدا باشد و انسان اعداء او الا ان اولیاء الله لاخوف
علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان
کوید دلیل بر انک چیزی حالی است که مردم آنرا بسوء
اختیار خویش بخود جذب می کند و از امور طبعی حاجت
است که فاقد هر غوی و جاهل هر مطلوبی اکر بنظر حکمت
در اسباب آن حزن تامل کند و کسانی که از مطلوب
نامرغوب محروم ماندند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار کرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه
طبعی و جاذب و کاسب آن هرآینه با جالب طبعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی
را که بمصیبت اولاد و اعزه و اضدقا مبتلا شدند
و احزان و هموم متحاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد

وبعد از انقضا تکبر مبدل باسر ضحک و مسرت و فرح
وغبطت آمدند و تکلی ایرا قرا ضمن کرد و بمحض کمانی
که بنقد مال و ملک در مقنیات دوری خند باندیشه
و اضاف غم باحوش علش بودند آن وحشت ایشان بانس و تسلی
بدل گشت و آنج امیر المومنین علی بن ابی طالب گفته است
اصبر صبر الاکارم والا استسلوا لبهائم هم منشی است
از بن معنی و اگر عاقل در حال خلق نظری کند داند که
ارتشان بمنشی غریب و مخنثی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض
چرن را که عاری است محری اضاف دیگر دد آت تمکن دهد
عاقبت سلوت گراید و از ان شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی و مشفی مرضی او نشود و بردانی کسی راضی نگردد
و باید که داند که حال و مثل کسی که شفاء نافع و فوائد
دساوی طمع کند حال و مثل کسی باشد له در ضیافتی حاضر
شود که شمامه دربان حاضران دست بدست مے گردانند
و هر یکی لحظه از نسیم و رائحه ان تمتع می کرد و چون

حال

وچون بوی نیافت یا و رسد طمع ملک ذرا رکند و نداند که اورا
از ضار قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه را بطرف
صبه ناصره او کاسته یا چون از و بازگیرند خلل و دهشت
نا ماسف و حزن اکتساب کند محض اضاف منشار و دانع
خدای تعالی است که حلوا دران اسرار کرداده است و او را
عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هرکه خواهد
و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار
بازگذارد و امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود
تا که اگر بدان طمع کند و چون از و بازگیرند دلتنگی نماید
یا استحلال عار و ملامت کران نعمت را ارتکاب نموده باشد

غلط

چه مکرهن مرا نشکر گزاری آن بود که عارت عوشندی یا معیر
دهند و در اجابت مساعدت ننمایند حاشا آنجا که معبر
افضل آنج داده بود نگذارد و اخذ باز خواهد و مراد
باز افضل عقل و نفس است و فضائل که دست معترضان
آن نرسد و متعلمان از ادران طمع شرکت نبندند چه این

ان کمالات و حمی که استرجاع و استرداد و ایدان راه نبود
ما از زانی دانسته اند و اخص و اردل که از ما نار طلبند هم
عرض دعا حانت ما و محافظت عدالت در میان آبا، خلس است
و اگر بسبب فوات مرمنتودی حوفی بدان راه دهم باندک
مسئله محزون باشم، پس عاقل باید که همت در تصرف اشیا صاف
مولم صرف کند و حند انکه تواند از ین معتسات کمتر گیرد
که المؤمن قلیل الفوته یا ما حرآن مثلا نشود، و کل از درکات
گفته است اگر دنیا را همش عیب بدین نیست که عاریتی است
شاشی که صاحب همت بدان التفات نمودی حالک از بان مروت
از استعارت اضاف تحمل نکرده اند، و از شراط
برسیدند که سه نشاط و فلاح حسن توحلت گفت از که
مزدل بر حذری نهم که حون مفقود شود اندهگین کردم
علاج حسد آن بود که از فرط حرص خواهد
که بفواید و منتیات از ابا حسن ممتاز نبود پس همت بر
ازالت آن از دیگران و حذب خود مقصور دارد، و سبب



ان رذلت از ترک تحمل و شره بود حه استماع بحرات دنیاوی
که بقصان و حرمان دائی موسوم است یکی بحس را محالست
و اگر نیز بقصد بر امکان کنیم استماع او بدان صورت نبندد
پس حهل بمعرف ان حال و اوراط شره مرحسد را باعث شود و حون
مطلوب حسود ممنع الوجود بود حز حزن و بالم او را طالبی
حاصل نیاید، و علاج ان در رذلت علاج چند باشد
و از حهت تعلق حسد بحزن در ین موضع ذکر او کرده آمد و الا
حمله حسد بر امراض مرکبه اولی باشد، و کدی گویند حسد
قبیح ترین امراض و صنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند
که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محبت شر بوده باشد
و محبت شر شر تر بود و شر تر از ین کسی بود که خواهد که مر بعینه
دشمن او رسد، هر که خواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد
باکس، و اگر ان معامله با دوستان کند تباه روزگار تر
بود پس حسود شر تر ترین کسی بود، و همیشه اندوهگین بود
حه خیر مردمان غمناک باشد و خیر حلق مبانی مطلوب او بود

ط ... و بدین سبب گفته اند لا راحة للحسود و الاسباه للحسود

وهرگز خبر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم
واندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه
برین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع
دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال
مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک
او بالذات مرضی نبود • و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که
مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان
پوشیده کند پای برهنه ماند و اگر پای را محروم بگذارد سر
محروم ماند همچنین اگر شخص بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری
از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق
و خرج از آن و مشارکت دادن ابنا جنس در نفع از آن مقتضی
زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیب شر
مطلق خیزد ∴ و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد
چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس

برهنه



احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن
از او و حسد با تمنی زوال بود از او • و غبطت دو نوع بود
یکی محمود و یکی مذموم اما محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضایل باشد و اما مذموم آن بود که آن شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد • و حکم آن حکم شره بود • اینست
سخن در حسد • و هرکه برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا
ضبط کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت
اسباب آن و اعراضی که حادث شود • مثلا چون در کذب اندیشه
کند و داند که تمیز انسان و داند که تمیز انسان از حیوانات
دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت بنطق اعلام غیر بود از
امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس
کذب مبطل خاصیت نوع بود • و سبب آن انبعاث بود بر طلب
مالی یا جاهی • و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل • و از لواحق
ذهاب آبروی • و افساد مهمات • و اقدام بر نمیمت و سعایت
و غمز و بهتان • و اغرا ظلمه بود • و در سلف چون

اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و بخیل کمانی
که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر
در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی
صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند
داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا بمحبت علو رتبت
بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا
چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود
و قمع آن اسباب کند و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان
شود بر طالب فضیلت والله الموفق تمت المقالة الاولی

## مقالت دوم

در تدبیر منازل و آن پنج فصلست

### فصل ۱

در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچ مهم
بود درین معنی



بحکم آنکه مردم در تنقیه شخص بغذا محتاج است و غذاء
نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن
و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب
بمعاونت معاونان و ادوات و آلات بکار داشتن و روزگار
دراز در آن صرف کردن محتاج است نه چون غذاء دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته است و پرداخته تا انبعاث ایشان بر طلب
علف و آب مقصور بود در وقت تقاضا طبیعت و چون تسکین
سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضاء
مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا
که وظیفه هر روز بود بیک روز ساختن محالست چه موجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء جنس که در حاجت مشارک
اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن
مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب
دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بندد

در سی مکرره

در سیاحت منازل حاجت آید وچون مردم را در تمام صناعی که
در تحصیل غذا مشغول باشد مشغول باید شد، و بست خط آن
مقدار که دخیره نهاده بود بمعاونی که بنات او اکراد وحاجات
در منزل متعلم باشد و بحفظ دختران و اعدله مشغول بود
محتاج باشد و از احتیاج بحیث شفقه شخص است و اما
بحسب نوع هر شخصی که سایل و توالد در وجود او موقوف باشد
احتیاج دارد، در حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی
حفظی کرد بمحافظت منزل و مافیه قیام نماید و هم کار
تناسل بتوسل او تمام شود، و در تعلق یک شخص دو مهم
را شرط حفظ موئنث مرعی بود، و چون توالد حاصل و فرزندی
شود آن فرزند را تربیت و حضانت پدر و مادر بقیه نه
باید و بنشو و نما نرسد تکفل امور او بر واجب گشت
و چون جماعتی انسو شوند یعنی مرد و زن و فرزندان
اقوات این جماعت را احتیاج است لهذا انسان در یک شخص دشوار
نتواند بود، در اعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدان

وما توفیقی الا باللہ علیہ توکلت والیہ انیب
وہو حسبی ونعم الوکیل
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
آمنا باللہ وبما انزل علینا وانزل الی ابراہیم واسمٰعیل واسحٰق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسٰی وعیسٰی وما اوتی النبیون من ربہم لا نفرق بین احد منہم ونحن لہ مسلمون
وما توفیقی الا باللہ علیہ توکلت والیہ انیب
وہو حسبی ونعم الوکیل
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
آمنا باللہ وبما انزل علینا وانزل الی ابراہیم واسمٰعیل واسحٰق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسٰی وعیسٰی وما اوتی النبیون من ربہم لا نفرق بین احد منہم ونحن لہ مسلمون

جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت
بست، پس از این بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند
پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت، و چون نظام هر
کثرتی بوحدتی از تالف نواند بود که مقتضی نوعی از توحید
باشد در نظام منزل نیز شد بری صناعی که موجب آن
تالف باشد ضرورت افتاد، و از جماعت مذکور صاحب منزل
باهتمام آن مهم اولی بود از این رو ریاست قوم بر و مقرر
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا اندر منزل بر وحدتی
که مقتضی نظام اهل منزل بود تقدم رساند، و خانک
شبان رمه گوسفند را بر وحدت مصلحت بخراند و بعلف
زار و آبخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی
و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم دوری
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند
تا بهم امور معیشت او و هم نظام حال انسان حاصل
شود، مدبر منزل نیز بر رعایت مصالح اقوات و ارزاق

و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت رغبت و رهبت
و وعده و وعید و زجر و تکلف و رفق و مناقشت و لطف
و لطف و عنف باید که تمام نماید تا هر یک بکمالی که بحسب سخن دان
متوجه باشند برسند ۰ و ممکن در نظام حالی که مقتضی سهولت
معاش بود مشارکت نمایند ۰ و باید دانست که مراد از منزل
در این موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند
بل از نا لفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و ممول و مال افتد مسکن انسان چون از
چوب و سنگ و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار
کوه ۰ پس صناعت تدبیر منزل که ابو الحکما منزلی خوانند نظر باید
در حال این جماعت و وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در
میان اسباب معاش و توصل کمالی که بحسب اشراک مطلوب
باشد ۰ و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه
فاضل و چه مفضول بدین نوع مالف و بدین محاج اند
و هر یکی در مرتبهٔ خود بقضاء امر جماعتی که او را عی ایشان



بود و ایشان را رعیت او مکلف منفعت این علم و ناگزیر
بودن بآن و فواید آن هم در دین و دنیا شامل و از بحر فرو است
صاحب شریعت علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته ۰ و قدما حکما را در این نوع اقوال بسیار بوده
است اما مسلک انسان در این قرار نتوانی بلعوع نحلی
انفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجود است و متاخران را رای صایب و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط فواید و اصول
آن بر حسب اقتضاء عقول غایت محمود مبذول داشته اند و آثار
مدون و مخلد گردانیده ۰ و خواجه ابو علی حسن بن عبد الله
سینا روح الله روحه رساله در این باب که ما کمال بلاغت
شرط انحاز رعایت کرده است کرده است خلاصه آن
رساله با این مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ
و آداب که از مقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانید
شد از شا الله که نظر ارباب اهل فضل منزه شود از

ول التوفیق • و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
بود که همچنانک طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت
اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن
اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال
تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود
بود استعادت نماید • و چون در عضوی از اعضا خللی حادث
شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن
مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر اصلاح عامه اعضا
در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن
عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند • هم برین مدبر منزل اصلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد
مقصور • و محافظت آن اعتدال یا استردادش بر وجه
صواب مقدر • و در تدبیر یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک

تشویر



عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشد بنسبت با مجموع • بعضی رئیس
و بعضی مرؤس بعضی شریف و بعضی خسیس • و هر چند هر عضوی
را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت
و معاونت غایت همه افعال بود • همچنین هر شخصی را از اشخاص
اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه
بمقصدی خاص که از افعال جماعت بنظامی که در منزل مطلوب
بود حاصل آید • و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی
و بمنزلت یک عضو که شریف بود از اعضا باعتباری باید که
بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود
و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا انسان
را بکمالی که مقتضی نظام منزل باشد برساند • و اگر مرضی حادث گردد
آنرا زایل کند • و اگرچه اعتبار حال منزل از نظر صناعت خارج
است چنانک گفتیم • اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان
بود که بنیادها استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درها

افعال همه بود

ان

کناده چانک در اخلاف سکلی احتاج نفتد ومساکر مردان
از مساکر زنان مفرد بود ومقام کاه هر فصلی وموسمی
بحسب آن وقت معین وموضع ذخایر واموال بحصانت موصوف
واحتیاطی که مدفع آفات تعلق دارد مانند حرز وعرق وتیب
در دان وتعرض هوام سقدم رساند ودر مسلک آیج
توقی از زلازل اقتصاکند یعنی ساحت فراخ ودکانها اواسته
مرعی باوجود کرف وافر ومجال شرایط مناسب اوضاع محفوظ
وارتفاع مهم تر اعتبار حال جوار باید جاورت اهل شر وفساد
وکسانی که موذی طبع باشند متلاشود وازآفت وحشت
وانفراد ایمن باید ∴ افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران
کرفته بود ازحکمت آن استعلام کردند فرمود که اکر خواب
خشم من غالب شود وازتفکر ومطالعه منع کند اورا دوات
انسان مرا بیدار کند والله الملهم للصواب

## فصلت
## در سیاست اموال واقوات



خوش نوع مردم بادخایر اقوات وارزاق مضطرست چانک
یاد کردیم وبقا یعنی اقوات در زمانی بیشتر باید یکمک پس
جمع مالابد واقتنا ماتحتاج ازهر جنسی احتاج افتاد یا اکر بعضی
از احناس در معرض تلف آید یعنی که ازفساد دورتر بود یا مانند
وبتعرض ضرورت معاملت وجوه اخذ واعطا حانک در معاملت
کذشته کفته ایم مدنیار که حافظ عدالت ومقوم کلی وناموس
اصغرست حاجت بود وبعرف وجود او وامعادل آید که
ازجنس او بایسیاری اردیکر جنسها موئنت تقل اقوات از مساکن
مساکن دورتر مکفی شد بدان سبب که حون تقل اندک اوکه قیمت
اقوات بسیار بود قایم مقام تقل اقوات بسیار باشد ازان
مکلف ومشقت حمل آن استغنا افتد ومحترز از ذات جوهر
واستحکام مزاج وبکمال ترکیب او کی مستدعی بقا بود سبات
وقوام فواید مکتسب صورت بست چه استحالت وفناء او کی
مقتضی مشقت است احتیاطی بود که در طرق کسب ارزاق
وجمع مقتنیات افتاده باشد وبقبول او نزدیک اصناف

امم عموم منفعت او همکنانرا منظوم شد و بدین دقایق حکمت
کمالی که در امور معیشت تعلق به طبیعت داشت لطف الهی از
و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچ تعلق
بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی
حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر
در حال مال بر سه وجه تواند بود ا باعتبار دخل ب باعتبار
حفظ ج باعتبار خرج ، اما دخل باسبب آن بکفایت و تدبیر
منوط بود یا نبود ا مانند صناعات و تجارات ب مانند
مواریث و عطایا ، و تجارت بسبب آنک بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از
صناعت و حرفت قاصر بود ، و در اکتساب بر جمله سه شرط
رعایت باید کرد ا احتراز از خور ب احتراز از عار
ج احتراز از دنات ، اما خور مانند آنچ بتغلب یا تفاوت
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند ، و اما عار
آنچ بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند ، و اما دنات



و از باب مروت

مانند آنچ از صناعتی خسیس بدست آرند یا تمکن از صناعتی
شریف ، و صناعات بر سه نوع بود ا شریف ب
خسیس ج متوسط ، صناعت شریف صناعتی بود که از خیر
نفس باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعت احرار خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد ا آنچ تعلق بجوهر عقل
دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این
صناعت وزرا بود ب آنچ تعلق بادب و فضل دارد مانند
کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این
صناعت ادبا و فضلا بود ج آنچ تعلق بقوت و شجاعت
دارد مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع
اعدا و این صناعت فروسیت بود ، و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود ا آنچ منافی مصلحت عموم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود ب آنچ منافی
فضیلتی از فضایل بود مانند مسخرگی و مطربی و مقامری
و این صناعت سفها بود ج آنچ مقتضی نفرت طبع بود

مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود
و حکم آن که احکام طبع دانند دلیل عقل قبولی بود صنف
آخر از این اصناف در عقل فسح نیابند و بایدکه از جهت ضرورت
حمی بدان قیام نمایند، و صنف اول فسح بود و ازان منع کنند
و صناعات متوسط حوز دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفها
بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
ضروری مانند صیاغت. و منحط بعضی بسیط بود مانند
درودگری و امنگری و بعضی مرکب مانند ترازوگری
و کاردگری. و هرکه بصناعتی موسوم شود بایدکه دران
صناعت بصقلتم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت
ننماید و بدنائت همت راضی نشود. و بباید دانست که مصح
و تندرستی از روزی فراخ شود و بهتر این اسباب
روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعاطی افکندن در مهمات دور. و هرمال که بغالبه



و مکابره و استکراه غیر و بتبعهٔ عار و نام بد و بندل
آبروی و بی مروتی و تدنس بعرض و مشغول کردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود
و اگرچه مالی خطیر بود. و آخر مدین ثواب مأثوث نبود
و اگر اصابتی نیز و مهنا تر و میمون تر و بابرکة تر باید شمرد و اگر
حسنه دار تر حقیر بود. و اما حفظ مال بی ثمر
طلب نشود حرج ضروریست و دران سه شرط نگاه باید
داشت آ اینکه اخلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد ب
اینکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد ج اگر اهل حاجت
را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لائق نبود و اگر
ازاماثر بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از نعمت
دور باشد ج اگر مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد.
و جون این شرایط رعایت کند حفظ سه شرط صورت بندد
آ از آنکه خرج با دخل متقابل نبود و ازان بر زیادت نبود دل
که مکدر بود ب اگر در حرزی که ثمر آن متعذر بود

مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب
آن عزیز الوجود بود صرف نکند ج آنکه رواج کار طلبد
و سود اندک و اگرچه متواتر بود بر نافع بسیار که بر وجه
اتفاق افتد اختیار کند • و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اموال و اقوات غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند
و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان
باشد • و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد
از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود • و اما خرج و انفاق
باید که در آن از چهار چیز احتراز کند آ لوم و تقتیر و آن
چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از
بذل معروف امتناع نماید ب اسراف و تبذیر • و آن چنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند
و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند ج ریاست

و مباهات • و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت
در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند د سوء تدبیر • و آن چنان
بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع
کمتر از آن بکار برد • و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
آ آنچ از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند
صدقات و زکوات ب آنچ بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات
ج آنچ از روی ضرورت انفاق کنند اما در طلب ملایم
و اما در دفع مضرت • اما طلب ملایم چون اخراجات منزل
از وجوه مأکل و مشارب و غیر آن • و اما دفع مضرت
مانند آنچ بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض ایشان
نگاه دارند • و در صنف اول که غرض طلب قربت بحضرت بود چهار
شرط رعایت باید کرد آ آنکه آنچ دهد بطیب نفس و انشراح
صدر دهد و بر آن تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه در
ظاهر ب آنکه خالص در طلب رضا معبود خویش دهد

نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری ج
آن که معظم آن بدرویشان نهفت نیاز دهد و هر چند سایل
را با تواند محروم نگرداند اما اولی آنک آن قسم از صنف
دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از
داخل باشد نه از خارج بهتر د آنکه هتک ستر مستحقان
نکند با فشا و اظهار • و در صنف دوم که از افعال اهل
فضل باشد پنج شرط نگاه باید داشت آ تعجیل که با تعجیل
مهنا تر بود ب کتمان که کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم
مناسب تر ج تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار
باشد د مواصلت که انقطاع منسی بود ه وضع معروف
در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع
افتد • و در صنف سه ام یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد
بود ∴ و در آنچ سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود
از آن که بیشتر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد
و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض • چه



اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن
و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف
و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا
مرکوز • پس بنای انفاق بر حسب آراء عوام نهادن بسلامت
عرض نزدیکتر از آن که بنای آن بر قاعده سیرت خواص
و میل عوام بتبذیر بود چنانک میل خواص بتقدیر بود •
اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد اما
بر عاقل پوشیده نماند

## فصل ج

## در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب
نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض • و زن
صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت • و بهترین زنان
زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا

ورتبه دل وتردد وکوتاه زبانی وطاعت شوهر وبذل نفس
در خدمت او واسار رضاء او ووقار وهیبت نزد یک اهل
خویش محلی بود • ودر بیت منزل وبقدر بیگانه داشتن
ودر انفاق واقف وقادر باشد • وبجامله ومدارات وخوش
خوئی سبب مودت وتسلی هموم وجلا احزان شوهر گردد
وزن آزاد اندیشه بهتر حه اشتمال آن بر بالف سکانکان
وصلات ارحام واسقاط اقربا واستمالت اعدا ومعاونت
ومطاهرت در اسباب معاش واحتراز از دنائت
در شما[illegible] در نسل وعقب بشر • وزن بکر از عفت
بکرهتر وسهل القبول ادب ومشاکلت شوهر در خلق وعادت
وانقیاد ومطاوعت او نزدیکتر • واگر با وجود این
اوصاف بحلیت حمال ونسب وثروت متحلی باشد مستجمع
انواع محاسن بود وبران مزیدی صورت نبندد • اما اگر
بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل وعفت
وحیا البته موجود بود چه اسار حمال وثروت ونسب



مرتبه خصلت مستدعی تعب وعطب واخلال امور دین
ودنیا باشد • وباید که حمال زن باعث نباشد بر خطبه
او حمال باعفت کمتر مقارن افتد سبب آنک زن
جمله را راغب وطالب بسیار باشد • وضعف عقل
انسان مانع وازع انتباه بود بر تصالح اقدام کند
وعاقبت خطبه انسان بانی حمتی بود وصبر بر فضیحه که بر
شفاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال وثروت
ومقاسات اصناف اجزان وهموم • پس باید که از حمال
بر اعتدال نسب اقتصاد کند ودر آن باب نهر دقیقه
اقتصاد مرعی دارد • وبمحض باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بد وبکردد حه مال زبان مستدعی استیلا وتسلط
واستخدام وتفوق انسان باشد • وچون شوهر در مال زن
تصرف کند زن او را بمنزله خدمکاری ومعاونی
شمرد واورا وزنی ووقعی نهد وانکاس مطلق لازم
آید یا بفساد امور منزل وتعطل باز گردد • وچون عقده

۲ — کذا فی النسخ ولعله وبالجمله ومدارات وخوش
خوئی سبب مودت وتسلی هموم وجلا احزان شوهر گردد

مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست
زن سه چیز بود آ هیبت ب کرامت ج شغل خاطر
اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد
تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این مهم تر
شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد
زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بر آن
اقتصار نکند بلکه شوهر را در ربقهٔ طاعت خود آرد و وسیلت
مرادات خود سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود
حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر
مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار
هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آنرا
تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن
را مکرم دارد بچیزها که مستدعی محبت و شفقت بود
تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور
منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل

شود



و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد آ آنک او را
در هیأتی جمیل دارد ب آنک در ستر و حجاب او از غیر محرم
مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل او از
او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد ج آنک در اوایل
اسباب کدخدای با او مشورت کند بشرط آنک او را
در مطاوعت خدم خود طمع نکند د آنک دست او در
تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در
مهمات مطلق دارد ه آنک با خویشان و اهل بیت او صلت
رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند
و آنک چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر
را بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او
شریفتر بود چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب
فساد منزل و سوء مشارک و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد
باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب

نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان چون بندگان
باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز
اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانک
یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را بتنظیم دو
منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن خود
پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام
بدانچ مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی
بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند
در غیر ضروریات پس اگر زن از تربیت منزل و تربیت
اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی
که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن
بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان
دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام



بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریض
کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت
و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که
شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز آ
از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای
او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود
ازو پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف
نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجها که
در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
بران مقام ننموده چه این آفت اقتضاء فسادها مذکور
کند ب آنک در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته
او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه
ازو پوشیده دارد چه رایها ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود ج آنک
زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات

مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادها
عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیر زنانی باشد که بمحافل
و مجامع مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند ∴
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف
ایشان باشد از قانون عفت ∴ و از شراب هم منع کلی باید
فرمود چه شراب و اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت
گردد ∴ و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت
نبود ∴ و سبیل زنان در تحری رضا شوهران و وقع افکندن
خود را در چشم ایشان پنج چیز بود آ ملازمت عفت ب
اظهار کفایت ج هیبت داشتن از ایشان د حسن تبعل
و احتراز از نشوز ه قلت عتاب و مجامله در غیر ∴ و حکما
گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان ∴ و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان



و دزدان ∴ اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود
که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول رضاء او احتمال کند چه
مادر با فرزند همین طریق سپرد ∴ و اما تشبه او بدوستان
چنان بود که بر آنچ شوهر بدو دهد قانع بود و او را
در آنچ از او باز دارد و بدو ندهد معذور دارد
و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید ∴ و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
بذلک نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند
و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر
گزارد و در آنچ موافق طبع او نبود با شوهر عتاب
نکند ∴ و اما تشبه زنان ناشایسته بجباران چنان
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید
و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد ∴ و از آنچ موجب
خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد ∴ و خدم و حاشیه

را بسیار رنجاند. و اما تشبه او بدشمنان چنان بود
که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت
خوئی نماید و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد
و شکایت کند و معایب او باز گوید. و اما تشبه او
بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند. و بی حاجت
از و سوال کند. و احسان او حقیر شمرد. و در انچ کاره
آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود
بر نفع او ایثار کند. و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود
تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از
مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد. و اگر خلاص متعذر
باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت آ بذل مال
چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باید خرید
آن مال را حقیر باید شمرد ب نشوز و بدخوئی و هجرت
مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند ج لطایف حیل



مانند تحریض عجایز بر سفر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا
باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید. و فی الجمله
استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب
فرقت بود د و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها
آنک او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا او مید
او منقطع شود و مفارقت اختیار کند. و حکما عرب گفته
اند از پنج زن حذر واجب بود آ حنانه ب منانه ج
انانه د کیة القفاة ه خضراء الدمن. اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان بوند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی می نماید. و اما منانه زنی
بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد. و اما انانه
زنی بود که بیشتر ازین شوهر حالی داشته باشد بهتر با شوهری
بزرگتر را دیده و پیوسته ازین حال و شوهر بشکایت و انین

یا خویشان فقیر باشند چون مادر
و پدر و برادر یعنی قریب اقرب بوند

بود • واما کبة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر
او از هر محل که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفاء
آن مرد نهند • واما خضراء الدمن زنی بود جمله از
اصلی بد واو را مشابهت کرده اند بسبزهٔ مزابل •
وکسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن باشد
که عزب باشد ودامن از ملابست امور انسان کشیده
دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات
نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد
دیگری از جهت زن • وبه الحول والقوه

## فصل د

## در سیاست اولاد

وچون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی
نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهد مدت عمر از آن ناخوشدل
شود پس دایه اختیار کند که حمقا ومعلوله نباشد
چه عادات بد وبیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه



بفرزند • وچون رضاع او تمام شود بتادیب ریاضت اخلاق
او مشغول باید شد پیش از آنک اخلاق تباه فرا گیرد
چه کودک مستعد بود وبه اخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
بسبب آنک نقصانی وحاجاتی که در طبیعت او بود • ودر
تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که
حدوث او در نیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
باید داشت • واول چیزی از آثار قوت تمییز که در کودک
ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر وی غالب
بود وبیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد ووقاحت
ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است
وبجمیل مایل واین علامت استعداد تادیب بود • وچون
چنین بود عنایت بباب او واهتمام بحسن تربیتش زیادت
باید داشت واهمال وترک را رخصت نداد • واول چیزی
از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست انسان
مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک

وملاعبه

ساده باشد و قبول صورت از اضداد خود زود بر کند
و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامات
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه
آنچ بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین
در و آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر
امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند
و اشرار را مذمت و اگر از و جملی صادر شود او را
محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف
کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین
دهند و برفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر
لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با
او تقریر دهند که جامها ملون و منقوش لایق زنان
بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون
بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر
گردد بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید

دارد

با او



خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارند و او را از
آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نما افعال
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود
و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اصرار
خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن
و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
مواخذت کنند پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که باداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند
تا موکد این معانی شود که در و اموخته باشند و اول
رجز بدو دهند آنگاه قصیده و از اشعار سخیف
که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
امرؤ القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان
اکتساب کنند التفات نشاید نمود چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر

شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش
و تشنیع فرمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را
بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود
بپوشد برو پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر
او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت
تحذیر فرمایند و از عادت توبیخ و مکاشفت و احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد
که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت
کنند و ارتکاب قبایح و لذات کند از روی تجاسر بلکه
درین باب لطایف حیل کند و اول که تادیب قوت شهوی
کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانک یاد کنیم و او را
تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت
و غذا ماده حیوة است و صحت و بمنزلت ادویه که بدان
مداواة جوع کنند و چنانک دارو برای لذت نخورند و بارزو
نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام نزدیک او حقیر

وعطش



گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او
بقبیح صورت کنند و او را بر الوان اطعمه برغبت نیفکنند
بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء
او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام
لذیذتر حرص ننماید و وقت وقت نان بهی خوردن عادت کند
و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر بود و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند
کودک را چه اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب
گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت
و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت
نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این
طعامها استحالت پذیرد و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبیذ و شرابها مسکر بهیچ وجه ندهند
تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضرت بود و بر
غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گردد

واو را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس
افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعت
حاصل آید و از سخنها زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی
احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده
کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا
بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و خور اعضا آرد و بروز بگذارند که
بخسبد و از جامهای نرم و اسباب تمتع منع کنند تا درست
برآید و بدرشتی خو کند و از خیش و سردابه تابستان
و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت
و رکوب و ریاضت عادت افکنند و از اضدادش منع کنند
و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را تزیین ندهند
و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت



نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران
و مال و ملک و مآکل و مشارب و ملابس منع کنند و تواضع
با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول
بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ
گفتن باز دارند و بگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه
بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ
را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری بدان حاجتی
نبود و بر خاموشی و آنک بگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعب و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در ختم او
شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود
و هر که پس ازو بزرگ بود تحریض کنند و فرزندان بزرگان
بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین
دار بود و بریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف
و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور

و بر

تحریض کنند

یعنی خوش

و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله
با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر
و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز. و باید که کودکان
بزرگ زاده که بادب نیکو و عادات حمیده متحلی باشند با او
در مکتب بوند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد
و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات
کند و بران حریص شود. و چون معلم در اثناء تعلم
بدو ادبی رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید
چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود. و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت
دلیری نکند. و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر
کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریض کنند که با کودکان
بیشتر کند. و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن با ابناء
جنس خود بعادت نگیرد. و زر و سیم را در چشم او نکوهیده
دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است



و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند. و لیکن باید که بازی او
جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب
ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد. و طاعت پدر
و مادر و معلم و نظر با ایشان بعین اجلال بعادت او
کنند تا از ایشان بترسد. و این آداب از همه مردم نیکو بود
و از جوانان نیکوتر چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت فضایل
و احتراز از رذایل باشد. و ضبط نفس کند از شهوات و لذات
و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند. و بر حسن حال
و طیب عیش و ثنا جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام
و فضلا در کار گذارند. و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر
از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش
ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض
و آفات نیفتد چندانک استعداد و تاهب دار البقا
حاصل کند. و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص

از آلام باشد و راحت نفس از تعب با آن قاعده والزام
نماند • ولیس اکرام اهل علم سود تعلم علوم نرند رنجی که باید
کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم نظری آغاز کنید
تا آنج در مبدا استعداد گرفته باشد او را مهیا شود و سعادتی
که در مبدو نمایی اخیار را او را روزی شده باشد شکر
گزاری و انتهاج نماید • و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کند و از احوال او بر طریق فراست و کیاست اعتماد
کند و او را با کتساب آن نوع مشغول گرداند که بدان کار را
استعداد بیشتر دارد و الا بیهوده مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدندی • و در تحت این تفاوت و بیان که در
طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود
دلک تقدیر العزیز العلیم • و هر که صناعتی را مستعد
بود او را بدان متوجه گرداند هر چه زودتر ثمرهٔ آن



و بهتری متحلی شود و الا بتضییع روزگار و تعطیل عمر او
کرده باشند • و بایدکه در هر فنی بر استیفاء آنچ تعلق بدان
فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کند مانند آن
که خود بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خطوط
و بهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح
و حساب دیوانی و دیگر علوم ادبی توفر نماند • و بر معرفت
بعضی و اعراض از باقی مواظبت کند چه حضور همت در اکتساب
هنر سنجیده تر و بیاه تر حصال باشد • و اگر طبع کودک
در اقتناء صناعتی صحیح نماند و ادوات و آلات او
مساعد نبود او را بدان تکلیف نکند چه در فنون صناعات
فسحتی است و بدکری استعمال کند اما بشرط آنک خوض و شروع
شر بتقدیم نماند و ملامت و تعنیف را استعمال کند و اضطراب
و انتقالات ننماند • و از هر یکی با اصل خشک بدکری انتقال
کند • و در اثنای آن اولیتر فنی و صناعتی که تحریک حرارت غریزی

کند وحفظ صحّت وکسل وبلادت وحدّت ذکا وبعث نشاط
راسلرم بود بعیادت کرده وحون صناعی از صناعات
آموخته شود او را کسب وبعتبر دان نرساند باحون
جلاوت اکتساب یابد آنرا ناصی الغانه برساند ودر وضع
دقایق آن بعقل نظر استعمال کند ونیز بر طفل معلّم وکمل
امور آن وقوف یابد وماهر شود حه اکر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند وازصناعات وآداب محترم مانند بعد از انعلا
روزکاردر مذلّت درویشی افتند ومحل رحمت وشماتت دشمنان
ودشمنان نشوند وحون کودک بصناعت اکتساب کند اولی
آن بود که او را بمناهل کرد انند ورحل او جدا کنند
وملوک فرزندان را دشمن بوده است که فرزندان را در مسابه خشم وخدم
تربیت دادندی بلکه بانفاق بطرفی فرستادندی تا در سختی
علش وخشونت بمودن درماکل وملابس برآید وازنعم وتجمل
حذر نماید واخبار اسلاف مشهور است ودر اسلام
عادت روسار دیلم بمعروف است وکسی که بر ضد این معانی



که یاد کرده امد نرسیده باشد قول او در دشوار بود
حاجه حون سنن در واثر کند بلکه بقبح سیرت عارف
بود وبر قلع عادت واقف وبران عازم ودران مجتهد
وبصحت اختیار مایل ۞ سقراط حکیم را کفند حرا محالست
قوما احداث پیشه است کفت از جهت انکه شاحها نرو نازک را
راست کردن صورت بندد وجوهاروف که طراوت ان
برفته باشد وبوست خشک کرده باستقامت بکراید ۞ انست
سیاست فرزندان ۞ ودر دختران نیز مرعی باید داشت موافق
ولائق احسان بود استعمال باید کرد ۞ واشارت در ملازمت
حانه وحجاب ووقار وعفت وحیا ودیکر خصالی که در باب
زنان پیشتر ذکر ایشان رفته فرمود ۞ وازخواندن ونوشتن منع کردن
وهمه‌ها، که در زنان محمود باشد بیاموخت ۞ وحون از
کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم حتم این فصل بذکر آداب کنیم
که در اثنا، سخن شرح وتفصیل آن داده ایم تا کودکان نابالغ
ودران متحلی شوند هرچند بالغ که همه اصناف مردم بدان موصوف

وعلیه

نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج‌تر باشند بل
بسبب آنست که ایشان آنرا قابل‌تر توانند بود و بر مداومت
آن قادرتر والله خیر معین

## آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند
و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد وقوف
خود بر آن اظهار نکند تا آن کس سخن با تمام رساند و چیزی
را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از
جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود و او بر بهتر جوابی
از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود
بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در مجاراتی
که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و
پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود
مشارکت ندهند مداخله نکند و با مهتران سخن بکتابت



گوید و او از نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه می‌دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان
آن بمثالها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد
و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی
که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا
آنچ خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند باید که در
بیان و نطق نیارد و سخن مکرر نگوید مگر که بدان محتاج شود
و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ
نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند مگر که حدیث اقتضاء
اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در
راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند خاصه با مهتران
یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود برو
الحاح نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم
را رجحان یابد انصاف ندهد و از مخاطبه کودکان

و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند. و سخن
باریک با کسی که فهم نکند نگوید. و لطف در محاوره نگاه دارد.
و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکاة نکند و سخنها
مرخص نگوید. و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند
که بفال ستوده دارند. و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن تجنب کند چنانک بهیچ حال بران اقدام
ننماید. و با اهل آن مداخلت نکند. و استماع آنرا کاره باشد
و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند
چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو
گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو.

## آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آن امارت
طیش بود. و دربانی و ابطا نیز مبالغت نکند که امارت
کسل بود. و مانند متکبران نخرامد. و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و دوشها بجنباند. و از دست فرو



گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز باید کرد. و اعتدال در همه
احوال نگاه داشت. و چون می رود بسیار بازپس ننگرد
که آن فعل آهوجان بود. و پیوسته سر در پیش ندارد که
آن دلیل حزن و فکر بود. و در رکوب همچنین اعتدال نگاه
دارد. و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو
ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت
این جماعت بود. و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود. و گردن کژ نکند. و بازپس و دیگر اعضا بازی نکند.
و انگشت در دهن و بینی نکند. و از انگشت و گردن بانگ بیرون
نیارد. و از ثیاب و نمطی احتراز کند. و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن. و اگر ضرورت افتد چنان کند که
آواز آن نشنوند. و بدست تهی و سر آستین پاک نکند. و از
خد و افکندن بسیار تجنب کند. و چون در محفلی شود
مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر.
و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود حفظ مرتبت

غالب

و دامن

او سافط باشد حرکاکه او نشیند صدر انجا بود. واگر
غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون روی نماید باید خود
آید. واگر جای خود خالی نیابد جهد مراعات کند تا یک
انضطراری یا ناقلی از وظایف نشود. و در پیش مردمان خرد روی
و دست بر بینه نکند و در پیش مهتران ساعدهای بر هم نه
کند. و از دو انو با ناف بسیج حال بر هنه نکند نه در خلا و نه
در حضور کسی. و در پیش مردم نخسبد. و پیش از نخسبد خاصه
اگر در خواب غلبه کند حدث اسنلعا موجب زیادت شدن بود
و اگر در میان حاجتی بسیار بر و غالب شود بر خرد اگر تواند
و یا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری. و اگر در میان حاجتی بود
و اسان نجنبند و نیز موافقت کند تا از نزدیک اسان بیرون
آید و بدار آنجا مقام نکند. و بر حمله چنان سازد که مردم
را از وی زحمتی یا نفرتی بر نرسد. و بر هیچ کس و در هیچ محفل
گرانی ننماید. و اگر بعضی از این عادات بر و دشوار آید یا خود
اندیشه کند که آخر سبب ایمان ادبی او والا زم آید از مدت



و ملازمت زیادت از احتمال مشقت بود ترک آن عادت بود
یا بر و آسان شود

و هو المستعان علی التوفیق

## آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی پاک کند انگاه کنار خوان حاضر آید
و خود در میانه بنشیند در طعام خوردن مبادرت
نکند الا که میزبان نبود. و دست و جامه آلوده نکند و نزدیک
از پیه انگشت نخورد. و دهن مراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد
و زود فرو نبرد. و بسیار نبرد و دهن نگاه ندارد بلکه
اعتدال نگاه دارد. و انگشت نلیسد. و با الوان طعام نظر
نکند. و طعام نبوید و نکرند. و اگر بهترین طعام
ابدک سودمان و لوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند.
و دستمال بر انگشت نگذارد. و در کسی که با او مواکله کند
ننگرد. و در لقمه او نظر نکند. و از پس خود نخورد.
و آخر دهان نرماند استخوان و غیر آن بزبان و سفره
نهد. و اگر در لقمه استخوانی نرد حان از دهن بنگذد

که کسی بران وقوف نیابد. و آنچ از دیگری منفر یابد ارتکاب
آن نکند. و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که
بقیت طعام او تناول کند از آن منفر نشود
و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و نان نیفکند. و پیش
از دیگران بمدتی دست باز نگیرد. بلکه اگر سیر شده باشد
تعللی آرد تا دیگران نیز فارغ شوند. و اگر آن جماعت
دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگرچه گرسنه بود
مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند. و اگر در
میان طعام خوردن بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز
از دهن و حلق بیرون نیارد. و چون خلال کند باطرفی
شود. و آنچ بزبان از دندان جدا شود فرو برد. و آنچ
بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم را نفرت
نگیرد. و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند. و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول
ناخنان جهد بلیغ نماید. و همچنین در تنقیهٔ لب و دهن



و دندانها. و غرغره نکند و آب دهن در دست نیفکند
و چون آب از دهن خواهد که بریزد بدست بپوشاند. و در
دست شستن سبقت نکند بر دیگران. و اگر پیش از طعام
دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن. والله الموفق والمعین

## آداب شراب خوردن

چون در مجلس شراب حاضر شود بنزدیک افضل ابنای جنس خود
نشیند. و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت
موسوم بود احتراز کند. و بحکایات ظریف و اشعار
ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترش روئی و قبض تجنب نماید. و اگر از جماعت بسال
یا برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد. و اگر مطرب
بود در حکایات خوض نکند. و باید که سخن بر ندیم قطع
نکند. و در همه احوال اقبال بر اهل مجلس و استماع سخن
او را باشد بی آنکه بدیگران التفاتی کند. و باید که بهیچ

حال خندان مقام کنند که مست گردد که در دن ورد نیا
صبح حزنا مضرت تر از مستی نبود خاک صبح شرف
و فضل زیادت از خردمندی نبود. پس اگر ضعف شراب
باشد اندک خورد با ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بسکنه
و اگر پس از آن که بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند
جهد کند یا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که
مست از میان جماعت بیرون نرود. و در جمله میان
خویش کند و شوشط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت
انجامد آنگاه ایشان را از نکدیگر باز دارد. و اگر بر شراب
خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچه دوری گردد
بکند. و اصحاب را بران تکلیف ننماید. و اگر از بعد ما از
شراب خوردن عاجز شود عذر و عذف بکند. و اگر عشاء
غلبه کند در میان مجلس آب آورد اعتذر کند بر وجهی که
اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید. و چون دوغ
کند با مجلس معاودت ننماید. و میوه و ریحان از پیش

وهشیاری



باران نگذارد. و تفصل بسیار نخورد و هر یکی را از حر
تجتی که لایق بود مخصوص گرداند. و مادکه با نفراد
سر انس و سلوت و نشاط اهل مجلس شود حد ان معنی
مستدعی قلت وقع بود. و از مجلس بسیار برنخیزد. و اگر
صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار نظر نکند و اگرچه با او
کسالخ باشد با او سخن بسیار نگوید. و از ارباب ملاهی
التماس لحنی که بدان مایل بود نکند. و خود بحدی بر سبا
که داند برخیزد و عهد کند با مقام معهود خود شود
و اگر تواند موضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا حسا
و نا تواند در ملوک یا کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی
که با ایشان مناسبتی نیفتاده باشد حاضر نشود. و اگر
ضرورت افتد زود بیرون آید. و البته مجلس سفها نرود
و اگر وقتی از مستی خلاف شود و ندما اقتراح اقامت کنند
شاید که بشاکر یا حیلتی دیگر از مجلس بیرون آید. اینست
آنچ وعده داده بودیم از آداب. و هر چند از نوع

پیمان

از حد حصر متجاوز باشد بحسب اوضاع و اوقات
مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال
جمله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری
بجای خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزئیات
کردن آسان نماید و خود عقل حاکمی عدل است در هر باب

## فصل
## در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست و پای
و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری بکفل
امری کند که باعانت آن دست در آن حاجت افتد قایم مقام
آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم بدان
کار رنجه باید کرد شفقت قدم کفایت کرده باشد
و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که در آن تصرف باید کرد زحمتی
از بصر برداشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود
ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود



الم متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار
متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار
باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت
شکرگزاری بشرط بجای آرد و ایشان را ودایع خدای تعالی
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در حق
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال
و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی
حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود
پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف
و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده
باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن
بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی که
او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم
استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای
مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق

استعمال صح

افتد. و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از
زشت صورت او بود. و در خبر آمده است اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه. و از معلولان چون اعور و اعرج
و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود. و بر صلاحیت کیاست
و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار
بود که گریزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد
و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود
اختیار باید کرد. چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب
و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
موسوم بود مشغول گرداند و امور او مکفی کند
و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل
بر آنچ طبع او بدان مایل باشد و آلات آن او را حاصل
قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشند که با اسب
حرث کند و گاو را دویدن فرماید. و چون بر کاری

بصناعتی

حرب



انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد
از آن کار چه این فعل تنگدلان و بی صبران باشد و هر
گاه کی صبر کند بدلی بهتر محتاج گردد. و حکم بدل همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند. و در دل
خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک
باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هوا
داری و مناصحت و احتیاط بجای آرد. چه افعال آنگاه
از و صادر شود که خود را در خدمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود. و چون
صورت کند که صاحب او ضعف رای و واهی ذمت است
و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او
عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود نه در
هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت بجای آرد بلکه
همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفا سپید

مقصور دارد • و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که
باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف
با خدمت با صحاب کند نه خدمت بد بندگان • و باید که
اخلال نکند در امور معاش خدم از مآکل و ملابس
و غیر آن بهیچ وجه بل که آنرا بر مالابد خود مقدم دارد
و ازاحت علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند • و چنان
سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی
نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل • و اصلاح خدم
را مراتب نگاه باید داشت • و انواع تادیب و تقویم بحسب
اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود • و طریق عفو
را بکلی مسدود نباید گردانید • و کسی که بعد از توبه
مراجعت گناه کند او را جاسنی عقوبت بباید چشانید
و تشدیدی در آن معنی بتقدیم رسانید • و از رشد او
نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار



و فاحش معترف نشده • و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت
که ایفا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب
و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن باشد که
بزودی او را نفی کند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه
شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند • و بنده از
آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت
سید و بادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از
مفارقت نومیدتر • و از بندگان اختیار باید کرد
خدمت نفس را آنچ عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی تر و با
حیاتر باشد • و تجارت را آنچ عفیف تر و کافی تر
و کسوب تر بود • و عمارت عقار را آنچ قوی تر و جلد
تر و کارکن تر • و رعی چهارپای را آنچ قوی دل تر
و بلند آوازتر و کم خواب تر بود • و اصناف بندگان
بحسب طبیعت سه اند آ حر بطبع ب عبد بطبع
ج شهوت بطبع • اول را بمنزلت اولاد باید داشت

و بر تعلم ادب صالح تحریض فرمود. و دوم را بمنزلت دواب
و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانند. و سیم
را بقدر حاجت بمشتهی باید رسانید و باستهانت و استخفاف
کار فرمود. و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت ممتاز
باشند اما بخفاء طبع و قوت شهوت موسوم. و عجم بعقل
و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال
و حرص موسوم. و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت
ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم. و ترک بشجاعت
و خدمت شایسته و بحسن منظر ممتاز باشند اما بغدر
و قساوت و بی حفاظی موسوم. اینست تمامی سخن درین مقالت
و باب والله الموفق للصواب

## مقالت سوم

### در سیاست مدن و آن هشت فصلست

### فصل ا

### در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت آن علم



پیش ازین ذکر کرده شده است که هر موجودی را کمالی است
و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود او مقارن افتاده
و کمال بعضی از وجود او متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی
و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او در وجود متاخر
بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت
بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات
نتواند بود. اما مکملات مانند صورتها که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال
انسانی رسد. و اما معدات مانند غذا که باضافت
ماده شود تا بنمایانی که ممکن بود برسد. و معونت در اصل
بر سه وجه بود ا آنکه معین جزوی گردد آن چیز
که بمعونت محتاج بود. و این معونت ماده بود ب آنکه
معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل
او. و این معونت آلت بود ج آنکه معین را بسر خود فعلی بود
که آن فعل بنسبت آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی بود

میان

واین معونت خدمت بود، واین صنف بدو قسم شود آ آنچ معونت
بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود ب آنچ معونت
بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت
لازم آید، مثال معونت ماده معونت نبات حیوان را که ازو غذا
یابد، ومثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن
غذا باعضا، ومثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک
را، ومثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را
وحکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال
ونکت اوست گوید اقاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را
در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب انسانست نفعی نیست
وسباع خادم اند بالعرض که غرض انسان از افتراس نفع
خویش است وانحلال با عناصر بتبعیت لازم آید، وبعد
از تقریر این مقدمه گوییم عناصر ونبات وحیوان هر سه
معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده وهم بطریق آلت
وهم بطریق خدمت وانسان معونت ایشان نکند الا بطریق



ثالث وبالعرض چه او شریفتر است وایشان خسیس تر
واخس شاید که خدمت اخس کند وهم خدمت اشرف کند
اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را،
وانسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده
ونه بطریق آلت، وبطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند
کردن از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
وهمچنانک انسان بعناصر ومرکبات محتاج است تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند حیوانات بطبایع ونبات
محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه
بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی ومانند بیشتر
حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر وماده محتاج
باشند بی معونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع
فایده صورت نبندد، وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
توالدی در حفظ انواع اشخاص نر وماده را بیکدیگر
احتیاج بود ودر حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت

بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند. پس اجتماع ایشان در
در وقت سفاد بود و در ایام نما. و بعد از آن هر یکی علی حده
بکار خویش مشغول باشند و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و خند
صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع. و اما نباتات را بعناصر
و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع. بماده خود ظاهرست
و بآلت مانند تخم که احتیاج دارد بچیزی که او را نوشیده
دارد و از آفت گرما و سرما مصون تا بروید. و بخدمت
مانند کوههایی که بر منابع چشمها مشتمل باشد احتیاج دارد
و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ مانند درختان
خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر
محتاج نباشند الا بنادر. و مرکبات بعناصر محتاج بود
بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر
و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند
که در رتبت از و متاخر بود چنانکه در اقاعی گفتیم اما از آن

روی



روی که آن چیز خسیس تر بود. فی الجمله غرض ازین تفصیل
آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم عنصریست
بمعونت دیگر انواع و معونت نوع خود حاجتست هم در بقاء
شخص و هم در بقاء نوع. اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست
خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت
احتیاجی نه. و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست
آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد
و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی
پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال توزیع کردندی
بر اداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یکی به مهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود
قیام نماید و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل

دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و بعاقبت شخص و بقاء نوع میسر و منظوم
گردد چنانکه هست • و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچ
در احادیث گویند آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا
طلب کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شد
و هزار نکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد • و در عبارت
حکما همین معنی یافته شود برین وجه کی هزار شخص کار کن
بباید تا یک شخص لقمه نان در دهان تواند نهاد • و چون مدار
کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت بر آن وجه صورت
می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس
اختلافات صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد
مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم
و آراء انسان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نماید بعضی
شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل



باشند • و همچنین احوال انسانی در توانگری و درویشی و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر توانگر باشد یکدیگر را
خدمت نکنند • و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت
بر اداء عوض یکدیگر • و چون صناعات در شرف و خساست
مختلف بود • اگر همه در قوت تمییز متساوی باشند یک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل بماند و مطلوب حاصل
نیاید • و اینست آنچ حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعا • ولیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی
بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت
و جماعتی از تمییز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمییز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد
مقدر گردد • و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام
معیشت بنی آدم بفعل آید • و چون وجود نوع انسانی
بی معونت صورت نمی بندد • و معاونت بی اجتماع محالست

پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع
را که شرح دادیم تمدن خوانند. و تمدن مشتق از مدینه بود
موضع اجتماع اشخاصی که بانواع حرف و صناعات تعاونی
که سبب تعیش بود می کنند. و چنانک در حکمت منزلی گفتیم که غرض
از منزل نه مسکن است بلکه اجتماع اهل مسکن است بر وجهی
خاص. اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بلکه
جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه. و اینست معنی آنچ حکما
گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی
الاجتماع المسمی بالتمدن. و چون دواعی افعال مردمان
مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را
با طبایع گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب
همه را بنده خود گرداند. و حریص همه مقتنیات خود را
خواهد. و چون تنازع در میان افتد باقتنا و افساد یکدیگر
مشغول شوند. پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را



بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست
هر یکی از تعدی و تصرف دیگران کوتاه کند و بشغلی که
متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن
تدبیر را سیاست خوانند. و چنانک در مقالت اول در عدالت
گفتیم که در سیاست ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد
پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد
و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است آنرا
سیاست الهی خوانند و الا بچیزی که سبب آن سیاست بود اضافت
کنند. و حکما حکیم اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده اند. سیاست
ملک. و سیاست غلبه. و سیاست کرامت. و سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را
فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند. و اما
سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست
خساست گویند. و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود
که باقتنا کرامات موسوم باشند. و اما سیاست جماعت

تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد
و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند
و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال
انسان از قوت بفعل آید. پس آن سیاست سیاست سیاسات
بود. و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت برین وجه بود
که یاد کنیم. گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات. و بعضی تعلق باحکام عقلی
مانند تدبیر ملک و تدبیر مدینه و هیچ شخص را نرسد
که بی رجحان تمییزی و فضل معرفتی بیکی از دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیری و سبلت سببی و خصوصیتی
استدعاء تنازع و تخالف کند. پس در تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را انقیاد نمایند. و آن شخص را در عبارت قدما
صاحب ناموس الهی گویند. و در عبارت محدثان او را شارع
و اوضاع او را شریعت. و افلاطون در مقالت پنجم



از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است
که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة. و ارسطاطالیس
گفته است هم الذین عنانه الله بهم اکثر. و چون در
تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتاد که بسیری مرضی ممتاز
بود از دیگران تا او را ریاست و تدبیر انسان میسر شود آن
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام
او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل
او را امامت. و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد. و باید که مقرر
بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل
و حشمی یا مملکتی باشد. بلکه مراد او آنست که مستحق ملک او بود
در حقیقت و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند
و چون مباشرت تدبیر از جهت غیر او باشد جور و عدم نظام
شایع شود. فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی

احتاج شود که هریک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد
اما در هر دور کاری عالم را بدتری باید که اگر بدین منطع
شود نظام مرتفع گردد و بقا نوع بر وجه اکمل صورت
نبندد • و باید که مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را
با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود
در جزئیات بر حسب مصلحت هر وقت و دور کار • و ازینجا معلوم
شود که حکمت مدنی این علم است که مقالات مشتمل بر دوست
نظر بود در قوانینی کلی که منتهی مصلحت عموم بود از آن جهت که
متعاونون متوجه باشند کمال حقیقی • و موضوع این علم مساعی
جماعتی را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصادر افاعیل انسان
شود بر وجه اکمل • و سبب فاعلی هر صاحب صناعتی نظر
در صناعت خود بر وجهی کند که بتعلق بدان صناعت داشته
باشد نه از آن روی که خیر باشد باشر • مثلا طبیب را نظر در
معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل
آید که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش

وآن

او را چه صلاح خیر ات بود یا از قبل شر و او را التفات
بدان بود • و صاحب این صناعت را طرد در جلبی افعال
و اعمال صناعات بود از آن جهت که خیرات باشد یا شرور
پس این صناعت رئیس همه صناعات بود • و بعد از این صناعت یا
دیگر صناعات چون بعد علم الهی بود با دیگر علوم • و چون
اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بدیگر محتاج
اند و وصول انسان بکمال بی بقا ممتنع بود در وصول بکمال
محتاج بدیگر باشد • و چون جنس بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر
اشخاص او منوط بود • پس بر و واجب بود معاشرت و محالطت
اما نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعدهٔ عدالت
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده • و محالطت
و معاشرت بر بن وجه امکان تواند بود که بر کیفیت آن
وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد
وقوف یافته باشد و علمی که حاصل شود بکمال بود حاصل
کرده • و لکن آن علم حکمت مدنی است پس همه این منظور بود

بتعلم این علم یا را قابل فضیلت یافت تولد بود والا معاملات
ومعاشرات او از خور حالی نماند وسبب فساد عالم گردد
بقدر مربت ومنزلت خود. واز این روی شمول منفعت
این علم نیز معلوم شد. وبنحاک صاحب علم طب حزوی در
صناعت خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال
حقیقی خوانند وازالت انحراف ازان قادر شود واو بحقیقت
طبیب عالم بود. وبر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیر بود
در عالم وازالت شرور بقدر استطاعت انسانی

اجتماع وحون گفتیم موضوع این علم هیأت اشخاص انسانی است
واجتماع اشخاص انسانی در عموم وخصوص مختلف ابدا پس معنی
اجتماع اشخاص مهر اعتباری باید که معلوم بود. گوییم
اجتماع یا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
وشرح آن داده آید. واجتماع دوم اجتماع اهل محله
باشد. وبعد ازان اجتماع اهل مدینه. وبعد ازان اجتماع
امم کبار. وبعد ازان اجتماع عالم. وحاذق هر شخصی حزوی

حزوی بود از منزل هر منزلی حزوی بود از محله وهر محله
حزوی بود از مدینه. وهر مدینه حزوی از امت وهر امتی
حزوی از اهل عالم. وهر اجتماعی را رئیسی بود حاذق در
منزل کفیم ورئیس منزل مرؤوس بود نسبت با رئیس محله. ورئیس محله
مرؤوس نسبت با رئیس مدینه. وبنحو ما رئیس عالم رئیس
که رئیس رؤسا بود واو ملک علی الاطلاق وبطرا ولد
حال عالم ودر حال اجزاء عالم بنحوی نظر طبیب بود در
شخص واجزاء شخص. وبنحوی نظر کدخدای منزل در حال
منزل واجزاء منزل. وهر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت شود یعنی یکی که
از دیگران در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود وان
دیگر شخص را طلاعت او باید داشت یا متوجه باشد بکمال
وانتهائیه اشخاص با شخصی نبود که مطاع مطلق بود
ومقتدای نوع باشد یا استحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص
باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحتی نوع. وحاذق

رئیس عالم ناظرست در اجزاء عالم بحسب آنک او را تعلقی است
بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن
جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع
بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان باشد اولا و علی العموم
و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع آ آنک اجتماعی جزو اجتماعی بود
مانند منزل و مدینه ب آنک اجتماعی شامل اجتماعی بود
مانند امت و مدینه ج آنک اجتماعی خادم و معین اجتماعی
بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی
ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کند
و ازین وجه معلوم شود اعانت اجتماعات یکدیگر را چنانک
که پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد
و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار
وحدت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج

بود



وظلم

بمقتضیات ایشان محض جور باشد و ازین طایفه بهری
این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع
و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد
از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق
نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا
توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها
بشهرها می گردند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که با اهل
موضع موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار می
گیریم و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی
که بتعاون کسب کرده اند استعمال می کنند و در عوض
و مجازات هیچ بایشان نمی دهند غذاء ایشان می خورند
و لباس ایشان می پوشند و بهاء آن نمی گزارند و از آنچه
مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون
بسبب وحشت و عزلت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت
دارند بفعل می آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را

از اهل فضایل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت آن
بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند مر کل الوجوه بل آن
بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از
افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت آن بود
که مردمی را که ببینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات
با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه ظاهر شود و چون در معرض هولی
نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهی بیند
اثر عفت او کی ظاهر شود و اگر تامل کرده آید معلوم
شود که این صنف مردم نسبت بجمادات و مردگان می کنند
نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که
مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در
سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و
توفیق خواهند در این باب انه خیر موفق و معین
والحمد لله رب العالمین



کج

واقسام آن

## فصل

### در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک
اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت
چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمی تواند رسید چنانک شرح
داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت
بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را
بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع متوجه آن
تالف باشند و اشتیاق بتالف محبت بود و ما پیش ازین
اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت
در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت
مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد
و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج
بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت نوع از جهت
فقدان محبت است که اگر میان اشخاص حاصل بودی بانصاف

و انصاف احتیاج بیفتادی و از روی لغت خود انصاف
مشتق از نصف بود یعنی منصف منازع فیه را با صاحب
خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر بود و محبت
از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت
معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان
محبت مبالغهٔ عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان
باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند
بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت
محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح
داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد



با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف
هر موجود بحسب وحدتی است که برو فایض شده است پس محبت
شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در و بیشتر بود
شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان برو سهل تر
و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال
کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر
را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده
باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و نسبت
مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبداء افعالی
غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند
میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت تنفراتی مزاجی
حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه
از قبیل مبغضت و محبت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج

ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت
در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی. اما
محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی
و بقاء نوع صورت نبستی. و اما محبت ارادی چهار نوع بود
آ آنچ سریع العقد سریع الانحلال بود ب آنچ بطی العقد
والانحلال بود ج آنچ بطی العقد سریع الانحلال بود
د آنچ سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد
اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است
بسه شعبه آ لذت ب نفع ج خیر. و از ترکیب هر سه
با یکدیگر شعبه رابع تولد کند. و این غایات مقتضی محبت
کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار
باشند و آن نوع انسانست. پس هر یکی ازین اسباب
علت نوعی بود از انواع محبت ارادی. اما لذت علت محبتی
تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول



وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانک گفتیم و استمرار
و زوال از سبب بمسبب سرایت کند. و اما نفع علت محبتی
بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود. و اما خیر علت محبتی بود که زود
بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم
ماهیت بود و اقتضاء انفکاک کند. و اما مرکب از هر سه علت
محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه استجماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند. و محبت از صداقت
عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت
در شمول بدین مرتبه نرسد. و مودت در رتبت بصداقت نزدیک
بود. و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه
مودت جز میان دو تن نیفتد. و علت عشق یا فرط طلب خیر و نفع
را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق
تواند بود. پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب

امتناع

لعله دیر

خرخسرند وازجهت انسان فرق میان ایشان باشد که
احلاق که میان مردم در مدح ودم عشق بود. وسبب
صداقت احداث وکسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب
لذت بود. ودین سبب باشد که مصادقت ومفارقت میان
انسان متوالی بود. وگاه بود که در ادراک مدتی چند بار تصادق
کند وباز مفترق شوند. واگر صداقت انسان را نادر ابتقائی
باشد سبب وثوق انسان باشد بقاء لذت ومعاودت آن
حالا فحالا وهرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال اصل صداقت
مرتفع گردد. وسبب صداقت مشارکت وکسانی که در طبیعت انسان
باشد طلب منفعت بود وچون منافع مشترک یابند. ودر
اکثر احوال آنرا امتدادی یافتاد وافتد از اینجا مصادقتی
صادر شود وبحسب بقاء منفعت باقی ماند. وچون علاقه
وحاسقطع شود آن صداقت مرتفع گردد. واما سبب
صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد باید که دعوت منفعتی
نبود واصحاب آن از تغیر وزوال مصون باشند. وچون

مردم از طبایع متضاد مرکب است ومیل هر طبیعتی مخالف
میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود. ودین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خاص وخالی از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر
بود متواند بود. وچون مردم بحسب بسیط الهی موجود است
که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت بواند
بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود. ومحبی که مقتضاء
آن لذت بود در غایت افراط بود وشبیه بولهٔ وآنرا عشق
نام ومحبت الهی خوانند. وبعضی متالهان دعوی این محبت
کنند. وحکیم اول در این معنی از ابرقلس یاد کرده است
که او گوید جزءها متخلف را با کل هر یک مشاکل وتالی میتواند بود
واما جزءها متشاکل با کل هر یک مشرور ومتیان یابند متالف
شوند ومیان ایشان تودد حقیقی حاصل آید وتغایر مرتفع
گردد چه تغایر از لوازم مادیات است ومادیات را این
صفت بالقوه بتواند بود. واگر شوقی در میان خلاف شود

ز بعد او مرکب
از طبایع علی ما اظهرها
باقی نباشد بل که مزاجی
دیگر بود مرکب را

که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و شطوح بود
بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد
پس مستدعی انفصال بود • و چون جوهری که در انسان
مستودعست از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات
و کرامات در و منتفی گردد و او را بسینهٔ خود شوقی صادق
حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع
خیرات آنست مشغول گردد و انوار حضرت بر و فایض شود
پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید
و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک
آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنک بعد از مفارقت
کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفا تام بعد از حیات
فانی نتواند بود • و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل
خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان را در و طرق نتواند بود
و سعایت را در و تأثیری صورت نه افتد و ملالت را در نوع
او مجال مداخلتی نه باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود



و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم
با اشرار و هم با اخیار در آن شرکت تواند بود الا آنک
سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنک نافع و لذیذ
مطلوب بالعرض باشند نه بالذات • و بسیار بود که
مستدعی محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق
افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن
و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست
و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت
ادب مقرر شده است • و کسی که گفته است و سمیت انسانا
لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست
و درین گمان مخطی بوده است • و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت او بود
چنانک بچند موضع تکرار کردیم • پس کمال این نوع نیز در
اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود چه این خاصیت
مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد • و باز آنک

حکمت حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت می کند شرایع و آداب
محمود نیز با آن دعوت کرده اند. و ازین سبب بر اجتماع
مردم در جماعات و ضیافات تحریض فرموده اند چه بجمعیت آن
انس از قوت بفعل آید. و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت
را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد تا چون در
روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر
مستانس شوند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات
سبب تاکید آن استیناس شود. و باشد که از درجه انس
بدرجه محبت رسد. و مصداق این سخن آنست که چون این
عبادت بر اهل کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در
مسجدی متعذر نباشد وضع کرد. و حرمان اهل شهر
که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود ازین فضیلت نمی شایست
عبادتی دیگر فرمود در هر هفته که اهل کویها و محلها
با جمعهم در یک مسجد که بهمه جماعت محیط تواند شد
جمع آیند تا همچنانک اهل محلت را فضیلت جمع شامل بود

عبادات

یک بار



باشد

اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی. و چون اهل روستاها
و دیها را با یکدیگر و با اهل شهر در هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که
بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان
را صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نام زد فرمود
چه وضع بنایی که همه قوم را در وجای بود و در سالی
دو بار از آن نفع گیرند هم مؤدی بخرج می نمود چون
در سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند
و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت
و موانست یکدیگر تزاید پذیرد. بعد از آن عموم اهل
عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت
تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که مزید ضیقی و کلفتی
بودی موسوم بگردانید تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد
جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان
تعرض گردانیده اند اکتساب کنند و بانس طبعی که در

وفطرت انسان موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن
بنقعه که مقام صاحب شریعت است اولی بود چه مشاهد
آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم
شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت
شود دواعی خیر را. بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب آن فضیلت
معلوم می گردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر
کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد. و با سر
حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها مشترک باشند. تواند
بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک
حال انحلال پذیرد. و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی
انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترکست
و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع
شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر
موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر دیگر طرف نه



و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از
خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
سبب محبت شود. اما از این دو اگر یکی در حد خود تقصیر می
کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات
می دارد و شوهر از زن محافظت. اگر یکی نزدیک دیگر
مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث
گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا سبب زایل شود یا مقارن سکوت و عتاب یکچندی بماند.
و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد. و اما
محبتها که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب آن
از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان
مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت. و میان عاشق و معشوق
همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از و انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد

یعنی شکایت

نادر همچو صفار اصناف محبت چندان عناد و سکانت حادث
نشود که در این نوع ۰ وعلت آن بود که طالب لذت استحال
نشود که مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او
مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او
باخر افکند و اعتدال میان انسان الا ماشاء الله صورت نبندد
و در نفس سه وسه عناد مشکی و متظلم باشند ۰ و بحقیقت
ظالم هم انسان باشد چه استیفاء تمتع او لذت نظر و وصال
شغال طلبند و در مکافات آن باخر افکند یا خود بدان
قیام ننمایند ۰ و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی معروف
بملامت ۰ و اصناف این نوع نه در یک مثال محصور باشد
لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم ۰ و مختتی که
مثال پادشاه و رعیت بود و رئیس و مرءوس و غنی و فقیر
باشد در معرض سکانت و ملامت بود بدین سبب که
هریک از صاحب خویش انتظار خیری دارد که در اکثر
اوقات مفقود بود و فقدان یا انتظار موجب فساد
نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا

شود



مستبع ملامت بود و در عاشر شرط عدالت این فسادها
زایل گردد ۰ و منحنی مثال از موالی زیادت از استحقاق
توقع دارند و موالی انسان را در خدمت و شفقت و نصیحت
مقصر شمرند تا ملامت مشغول باشند و تا رضا ندهد استحقاق
که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم بود
و صورت حصول آن از شرح مستغنی است ۰ و اما محبت
اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده تا
ملکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد انسان خیر
محض و التماس فضل باشد از شائبه مخالفت و منازعت
منزه ماند و بصحبت یکدیگر و عدالت در معامله که
منشئی ایجاد بود متبعت حاصل آید ۰ و این بود معنی
آنچ حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق شخصی
بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بود بشخص ۰ و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام عالم و ثوق
بصداقت احداث هم از این سبب لازم آمده است چه هر که

و این رباعی انعامی سنجی دارد

طوفی بلبت جمع الناس باطنه
وبت فی الارض اوساطا واطرافا
لم یلق صدیقا الا فی اصاغرهم
ولا الخائنا الا فی اکابرهم

بر خبر واقف نبود و از عرض صحیح غافل باشد محب او
نسبت انتظار لذتی یا منفعتی نتواند بود. و سلاطین اطبا
صداقت ازان روی کنند که خود را مشغول و منعم سمرند
و بدین سبب صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد
و پدر فرزند را ازین سبب دوست دارد که خود را ازو جزوی
زیادت بیند محب او نزدیک باشد بدین محب از وجهی
و باعتباری دیگر او را مجتنی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص
باشد. و آن چنان بود که او فرزند را هم نفس خود داند
و چنان پندارد که فرزند نسخهٔ است که طبیعت از صورت
او برگرفته است و مثالی از ذات او بداد فرزند بتقل
کرده و الحق این صورتست بحای خویش حکمت الهی ازو
الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده ازین جهت بود که پدر
هر کمال که خود را خواهد و هر خیر و سعادت که ازو
فوت شده باشد همت بر آن دارد که فرزند را حاصل کند





و هر وقت نپندارد که گوید قرار نوفاضل بر استی و صحت آید که
قرار نوفاضلست بحدی که بر شخصی مترقی رود کمال صحت
نپندارد که گوید اکنون کامل قرار آنی که بشر ازین بودی یک
او را این چیز خوش آید این همه بر دوام باید و رسمی
دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند
می شناسد و ابتداء کون او بدو مستشهر شده است
و محبت او با تربیت و نسو فرزند در تزاید و استحکام و رسوخ
یافته و او را وسیلت آمال و میراث شمرده و بوجود او
و توقی بقاء صورت خود بعد ارتفاء مادهٔ در دل
گرفته. و اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص
نبود که در عبارت بتواند آورد اما ضمایر اسرار ایشان
نوعی از وقوف بود شبیه بدانک کسی خیالی در لبس مجالی
می بیند. و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او
معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود
بعد از مدتی انتباه یافته و خود تا بدر از نده در

نباید و از منافع او بمنع نکرد و محبت او اکتساب نکند و با تعقل
و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید و بدین
سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین
را باحسان ایشان وصیت نکرده ۰ و اما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب ۰ و باید که محبت ملک
رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را بنوی ۰ و محبت
رعیت یکدیگر را اخوی بود تا شرط نظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد
و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند ۰ و رعیت
در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در
اکرام و احسان با یکدیگر برادران موافق هر یک بغیر استحقاق
و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حق
هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت
و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و فساد



ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمغضبت
بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار و تودد
نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران
مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید ۰ و محبتی که از شائبه انفعالات
و کدورات و آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن
محبت جز عالم ربانی نتواند و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی
که بدو عارف نباشند و بر ضروب انعام متواتر و وجوه
احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف نه صورت
چگونه بندد ۰ بلی تواند بود که در توهم خود بتی را نصب
کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت
و طاعت او مشغول باشند و آنرا محض توحید و مجرد
ایمان شمرند کلا و حاشا ۰ و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم
مشرکون ۰ و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن محققان ایشان

سخت ادراک اند نزدیک از ادراک ابدی تر و طاعت و تعظیم ابدی
محبت خفی مفاد قدیمی و قلیل مزعبادی الشکور
و محبت والدین در مرتبه بدین و محبت نزدیک الاحبت
معلم نزدیک معلم چه ان محبت منوط بود در مرتبه
سان این و محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اکر
اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بحسب انک محبوب
سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با ان
مناسبتی دارد که مدرک سبب محسوس و علت قریب باشد و لکن
معلمان که در تربیت نفوس تمامات مدران اند در تربیت اجسام
نوعی سنم وجود و مبقی ذوات اند و سبب اول مفتدا
اند و نوعی که در تربیت انسان فرعست بر اصل وجود متفرع
و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم دینی حیاتی و ابی
ذوحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی
و فروتر مرتبه آباء بشری از اسکندر در سیدیه
که مدرد را دوست داری یا استاد را کفت استاد را



لان ابی کان سببا لحیوتی الفانیه و معلمی کان سببا
لحیوتی الباقیه لن یسند رفضل و شکر نفس بر حسم حق معلم
از حق پدر بشریست و مادکه در محبت و تعظیم او تا محبت
و تعظیم پدر بمعنی نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم
را دو طریق خیر بر هنر را محبت ورزند پدر را بمعنی
نسبت از جهت انک تربیت او بفضیلت بام و تعذیه او
حکمت حاصل بود و نسبت او مادکه حون نسبت نفس باجسم بود
و مادرانه محبتها نزدیک عادل متصور نباشد مرابط
عدالت قیام نتواند نمود چه ان محبتکه الله را واجب
بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حال
سلطان و دوستی فرزند در باب عشرت و پدر و مادر
استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این
تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات
و شکایات بود و جور قسطاهر کی از محبت و خدمت

وصحبت اینا کند موانست اصحاب وخلطا ومعاشرت
مواجب ونوفت حقوق هر مستحقی بقدر باید وخانت
در صداقت ارخانه زد وسم شاه بر سود ∴ وحکیم اول
درین معنی می گوید محبت مغشوش زود انحلال پذیرد خانک
درم ودینار مغشوش زود دشاه شود ∴ پس باید که عاقل در هر
بابی بتحرز دارد وچند مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا
را منزلت نفس خود داند واسانرا در حرارت خویش شمرد ∴
ومعارف واشنا آن را منزلت دوستان دارد وجهد کند
تا انسان را از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان
تا سرت خود در نفس خود ∴ ودر وساوامل عشرت واصدقا
داسته باشد وشریر که ازین سرت نفور بود ومحبت طالب وکیل
مزور ومستولی وارتمسز خرد وشر غافل آخ نه خرد بخرد
دارد ∴ ودر آن هیئاتی که در ذات او ممکن بود مبدا
اختیار او شود از نفس او حرکات مهذب عنها بود طبعا
وحزن از نفس خود کردار باشد از کسی که مشاکل نفس او نیم کردار ان

ACAD. EFFD.

تود پس بیوسته طالب حسنی بود که اورا از انک باخود
افند مشغول دارد ∴ وولوع بحری نماند که مانند هلاکی واسباب
لدان عرضی بود واورا ای خود کرداند حدان فراغت او
لادم آید که باخود افند ∴ وهوس باخود باشد از خود شادی
شود ∴ ومحبت او کسانی را بود که اورا ازود ورد ارند
ولدت او در حسنها باشد که اورا ای خود کند وسعادت
او فنا عمر شمرد دران واسال آن که اورا از اضطراب
وقلقی که در نفس او از تجاذب قوتها متصاد غرض ناص حزن
الیام شهوات دنیه وطلب کرامات فی استحقاق حادث
شود ∴ وامراضی که ازان تجاذب لازم آید مانند حزن
وغصه وخوف وغم آن که خرد دارد ∴ وسبب آن بود که مالیف
اضداد در یک حال صورت نبندد واشتمال از یکی بدیگری
که اضطرار عبارت از انست موذی بود ومخالطت ومحالست
اشال او وممارست وملابست ملایمی خیال او را از انجا پس
آن حال مصروف دارد تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی

بیند و از وبال و نکال که بعاقبت لاحق شود غافل
باشد پس بدان حال غبطت نماید و آنرا سعادت داند و چنین
کس محب ذات خود شود و الا مفارقت او نخستی و محب هیچ
کس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او
محب هیچ کس نبود هیچ کس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیک
خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیک خواه او نبود و سر انجام
آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود. اما خیر فاضل
که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف
محبوب بود و چون او را دوست دارد صداقت و مواصلت
او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق
او و این سیرت ملازم احسان بود با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد
لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مؤید و مقتدی
بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان

تحقیق



از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی
که عرضی بود در مبدا آن حالتی غیر معتاد با زوال آن
حالت انقطاع آن احسان کند و انقطاع مستجلب ملالت
و شکایت بود و بدین سبب صاحب احسان عرضی بتربیت آن موصی
و مامور است که رب الصنیعة اصعب مراتبها و محبتی که
عارض این احسان بود لوامه باشد. و اما محبتی که میان محسن
و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر
از محبت محسن الیه بود او را. و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته
است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید بحال
قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
مصروف دارند. اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا می کند تا باشد که با حق
خود رسد و قرض ستاننده را با قرض دهنده این عنایت نبود و مانند
این دعا نکند. و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست

اقتضا

دارد واگرچه مصنوع منتی نباشد ازو وسبب آن بود
که هرکه فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد وچون
مصنوع او مسلم بود محبت او نهایت نرسد واما محسن
الله را میل بلحسان نبود نه محسن لذ محسن محبوب او بالعرض باشد
وهر محسنی که باحسان اکتساب کند در دل کار آنرا زینت
دهند حاری مجری منافع بود که بتعب ومشقت بسیار بدست
آرند یعنی همانا که کسی کمال نفاسات شناسد وسعی تمام کسب
کند در صرف آن صرفه نگاه دارد وضنت کند بخلاف کسی
که مال بآسانی بدست آرد ماند وازانکه نیز که بحسی تحشم
تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر واز زوال آن
خائف تر بود که ازکسی که اورا در اکتساب آن تعبی
هیچ نبوده باشد واز نجا بود که مادر فرزند را از پدر
دوست تر دارد وچنین وله او بدو زیادت بود چه در
در بیت او بیشتر برده است وشاعر شعر خود را دوست
دارد واعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود ومحسن



هر صانع که در صنعت خود زیادت تکلفی استعمال کرده
باشد ومعلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود واحد
منفعلست ومبطی فاعل پس ازین وجه روشن شد که
محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود ومحسن کاه بود که باحسان
از روی حرکت کند چه ذکر جمیل وثنای باقی ومحبت عمیم
مردم خود بمنفعت حاصل شود اگرچه مقصود نفس او نبود
باشد وکدام که هرکسی نفس خود را دوست دارد وخواهد
که با نکس که اورا دوست دارد احسان کند پس هرکسی خواهد که
با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خود ست بالذات
یا بالنفع وکسی که سبب این اقسام بتحصیل کند ودر رحمان یکی
بود دیگری واقف نبود ندانند که با نفس خود احسان چگونه باید
کرد واز نجاست که بعضی مردمان نفس را بسرقت لذت
آحسار کنند وبعضی بسرقت منفعت وبعضی بسرقت کرامت
چه از طبیعت سرقت خیر جز دار نباشد وخطا کند
واکثر که از لذت خیر اکاه بود بلذات خارج فانی راضی

نشود بلکه بهترین و عظیم‌ترین انواع لذات گردند
و آن لذت جزء الهی باشد و صاحب آن سرمست مقدسی باشد
با ذهال الدغر و عملا و منمع اولدات حسنی و مادح اصدقا
و غرامدقا بسماحت و بذل و مواسات و فادر مراح الکفا
او اران عاجز باشند از فرط بهامت و کبر نفس و حون
سخن در مجتمع گوسم و محت حکمت و خرد اخار اند در میان
اسادتی بدان نیرلادم باشد و گوسم محت حکمت و اصراف باحور
عقلی و استعمال ذاتها الهی و حز الهی که در انسان موجود ست
مخصوص باشد و از آفات که بدیگر مجلات متطرق شود
محفوظ نه نمیت دایدان زایی رود و نه شریر دران مداخلی
تواند کرد حه سبت آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور
ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل الحان و فضایل
انسانی بود از حضت آن خیر ممنوع بود و از سعادات
الهی محجوب الا آنکه در تحصیل این فضایل بدان فضایل الهی
احتیاج بود و حون بعد از تحصیل این فضایل بفضیلت الهی

مشغول گردد بحضیت باداب خود دراخته باشد و از
عاهدت طبیعت و آلام آن محامد نفس و ریاضت قوی او فارغ
شده و با رواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته با
حون او خود فانی نوحود ثانی اشتغال کند بنعیم ابدی و سرور
سرمدی رسد • و ارسطاطالس گوید سعادت تام
خاص مقربان حضرت خدای تعالی راست • و نشاید که فضایل
انسانی با ملایکه اضافت کنیم حه انسان با ملایکه کجا معامله کند و نه با یک
یکدیگر و دفع بهند و تجارت حاجت ندارند با بعد الاختلاج
شوند و از خبری نرسند با شجاعت نزد یک انسان محمود بود
و از انفاق منزه باشند و مرد و سیم آلوده نشوند و از شهوات
فارغ باشند با بعضت منتفع گردند • و از اشتعال ارتعد حرکت
نشنید با بعد احتلاج شوند پس این ابرار مطهر از سان
حلوت خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عزوجل
از ملایکه مرکوار تر و منقدس و منزه از اشال این معانی اولی
بل وصف او بخبری بسیط که امور عقلی و اضافت خیرات بدو

ICAD. LYCD.

منشه باشد شبهی بعبد لایق تر باو وحقی که دران
اوشان بتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست
ندارد الا سعید خرازمردمانی که بسعادت وخیر
حقیقی واقف باشند وبدو تقرب نمایند بدلرطاعت
وطالب مرضات او باشند بحسب استطاعت ودر افعال او
اقتدا کنند بقدر قدرت بارحمت ورضا وجوار او
نزدیک شوند واسحقاق اسم محبت او اکتساب کنند
بعبد اوان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما
اطلاق کنند گفته است که هرکه خدای تعالی او را دوست
دارد تعالی عبد او کند خاز که دوستان کند وبا او
احسان کند وازنجا بود که حکیم را الذی عجب وفرحها
غریب باشد وکسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن
بالاترست لذتها است بر بالذتی دیگر التفات ننماید وترجیح
جائز نه حکمت مقام نکند وحون خسیس بود حکیمی که حکمت او تمامتر
حکمتها بود خدای تعالی بود ودوست ندارد بحقیقت اورا الا حکیم

سعید اوشکار او چه شبیه شبیه شادمان شود واین
حمد است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست
واین سعادت انسانی بود چه ازحیات طبعی وقوی نفسانی منزه
ومبرا باشد وبا آن در غایت نهایت وبعد بود وآن موهبتی
الهی است که خدای تعالی کسی را دهد که او را برگزیده باشد از بندگان
خود بعد از ان کسی که در طلب آن مجاهده کند ومدت حیاة
بر رغبت دران واحتمال تعب ومشقت مقصور دارد چه کسی که
مرتبت بعد او مدت صبر کند بازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی
بار احت ماند وراحت غایت سعادت بود ونه از اسباب سعادت
ومایل براحت بهیمی کسی بود که طبعی الکل همه الأصل بود ومانند
بندگان وکودکان وبهایم واین اصناف سعادت سوم سوانند شد
وعاقل وفاضل همت بلندتر مراتب مصروف دارد وهم حکیم
اوّل کوید نشاید که همت انسان اینی بود واگرچه او اینی
است ونه اندک همتها وحوانات مرده راضی شود واگرچه
عاقد او مرد خوانده شود بل باید که عملی قوی خود متبع ذبرانک

ACAD. IYBD.



چیزی الهی باید اگرچه مردم بجثه خرد است بحکم رکاکت و بعفل
شریف و عقل از کافه حلائق مرکوار تر چه اوست جوهر مقدس
و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم
نادر این عالم بود بحسب جالی خارجی محتاج بود لکن بملکی بمتدان
مصروف شاید داشت و در اشکنار ثروت و بسیار
جهد بسیار نمود چه مال تفضیل نرساند و بسیار در دنیا
بود که افعال کریمان کند و از نخاشت آنج حکما گفته اند
که سعداء اکسانی باشند که از خیرات خارج نصیب انسان
اقتصاد بود و از انسان صادر نشود الا افعالی که فضلت
اقتضا کند و هرچند مایهٔ انسان اندکی بود این همه بحکم است
سعداء از ان کهد معرفت فضائل کافی نیست بل که کمالت در
عمل بود در استعمال آن بود و از همه بعضی بفضائل و خیرات
راغب باشند و مواعظ را در انسان اثری بود و انسان
بعید اند که امتناع از رذائل و شرور بغیر
باک و طبع نکند و بعضی از رذائل و شرور بغیر



و تقریع و انذار و انکار استماع کند و خوف انسان
از دوزخ و عذاب و اکمال بود و از نخاشت بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف
را مانند آب بود کی را که لقمه در کلوگیرد و اگر شریعت
مؤدب نبود مانند کی که او را آب در کلوگیرد و لابحاله هلاک
شود و در اصلاح انسان خلقی صورت نبندد الا خیر بطبع
و فاضل بغیر بریت بحق خدای تعالی بود و امر او بدست
و تدبیر ما نرساند بلک خدای سبحانه متولی و مدبر کار او
بود و از این مقدمات معلوم شد که سعداء سه صنف
اند آ کسی که از مبدأ اثر نجابت در وظاهر بود و باحیا و کرم
طبع باشد و بفطرت بوانی مخصوص گردد و بحالت اخیار و صوالح
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز ت کسی که از ابتدا
حالت بدین صفت بوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون
احلاف مردمان بود و در طلب خوض و اطلب نماید تا مرتبه حکما
برسد یعنی علم او صحیح شود و عمل او صواب گردد

وآن مفلسف و اطراح عصبیت دست دهد ج کسی که باکراه
او را برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلومست که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت
در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود
بلکه از خارجیات باشد پس سعادت تام حقیقی مجتهد را
بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی
هالک ضد او بود

## فصل ج

## در اقسام اجتماعات و شرح مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد
باشد و اجزاء او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع
اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی
بود بخلاف آنچ در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون
افعال ارادی انسان منقسم است بدو قسم خیرات و شرور
اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچ سبب آن از قبیل خیرات



بود و دیگر آنچ سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه
فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نباشد چه حق
از یکی منزه باشد و بخیرات طریق یکی بیش نبود و مدینه غیر
فاضله سه نوع بود آ آنک اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی
از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن انسان
تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه جاهله ب آنک
از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر استخدام
قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه
خوانند ج آنک نقصان فکری یا خود قانونی در تخیل آورده
باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا
مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن متشعب شود
بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در مدینه
فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد
ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض از مدن معرفت
مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مدینه رسانند

خوانند

اما بینه اجماع قوی بود که ممنهاء انسان را افضل آفرینات
و اکرم شهود مقدم بود و هرانه میان انسان اشتراک
بود در دو جزء آرآت افعال اما اتفاق
اول انسان چنان بود که معتقد انسان در مبدأ و معاد
طرق و احوالی که در مبدأ و معاد افتد مطابق حق و موافق
یکدیگر افتد و اما اتفاق انسان در افعال چنان بود
که اکساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از
صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مفهوم بهمدیت
و تسدید عقلی و مقدر بتوان عدالت و شرایط سیاست
تا با اخلاق و اجناس و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت
تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا
در مراتب مختلف از غایتی که ورا آن نتواند بود تا حدی که
فروتر از آن درجهٔ بهایم بود متفاوت گردانیده اند و از اجلاف
سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون

که

تهاء

سار

چون تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی
را بامدرکات دیگر در غایت مسافت اند بر یک نسق نتواند بود
بلکه کسانی چند بعقول کامل و فطرتها سلیم و عادات
مستقیم مخصوص باشند و مایدهٔ الهی و ارشاد ربانی متکفل
هدایت ایشان شده و انسان بعدد در غایت قلت تواند بود
و معرف مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ و ا
همه با او بر وجه حق بقدر بلوغ در وسع انسان ایشان
تواند آمد دسته باشند و چون نفس انسانی را قوتهاء دراکه
است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم
و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت مراتبی
و تدریجی حاصل که در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این
قوی در هیچ وقت از اوقات حیوة در خواب و همه در
بیداری معطل و فارغ نه و معرف مبدأ و معاد خاص
جوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در ان
شارک و مداخلت نه بر دوام حال که ذات پاک آن جماعت

مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچ بدان متعلق باشد
مشغول بود لا محاله قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتها
مناسب آن حال موسوم باشند. و معروف نفس چون در
غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی
جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد. پس
این مثالها هم ازین قبیل بود. اما اشرف و الطف امثله که در
جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او
از نفس بقرب و بعد. ولکن قوت عقلی با معرفت حقیقی
حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا است
و این طایفه افاضل حکما باشند. و قومی که در رتبت از
ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت
ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام آن حکما
مثل آن موجود بوده باشد. ولکن تنزیه آن از احکام صورتی
که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن



از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بآنک معرفت
طبقه اولی از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقرر
باشند. و این طایفه را اهل ایمان خوانند. و قومی که
که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر
نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثله
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب
واجب دانند و بمعرفت هر دو طبقه اول اعتراف کنند
و این طایفه اهل تسلیم باشند در مرتبه بر مثالهای بعید
تر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند. و ممکن که اگر وهم برین نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبه صورت بر شیاران رسد. فی الجمله این
اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود
که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت
او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا بر آب افتاده
باشد. و رابعی بر مثالی که نقاش بهمان صفت کرده

باشد و برین قیاس ٭ وحون غایت قدر قوت هر کسی بالطبع بی
رسد که یکی از ین مراتب را باشد مقصر موسوم شواند بود
بل شوخه او کمال و روی در عالم معرف بشله خذا حل حلاله
وصاحب ناموس که کمل بهه جماعت را معتبر است و بر هر قضیه
تکلم الناس علی قدر عقولهم بکمال هر کسی بقدر قوت او
می تواند کرد و قوت او را بخ در فطرت داده باستعداد
یا بعادت اکساب کرده بود زیادت شود ٭ پس سخن او کاه
محکم باشد و کاه متشابه ٭ و در توحید کاه بدیه صرف تواند
گفت و فنی تشبیه محض ٭ و سخن در معاد با هر طایفه بالخص
خود دسند و خط خود بردارند ٭ و حکیم بسخن کاه قیاسات
برهانی استعمال کند ٭ و کاه بر اقناعیات قناعت نماید ٭ و کاه شعریات
و مخیلات بمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او
کرده باشد ٭ و حون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجیه
بکمال منخرط باشد اما در صورت وضع محلق بود پس
مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد افتد اکثر



مسان انسان بعساند و تعصب نبود و اگرچه در ملت و مذهب
مختلف باشند ٭ بل که احلاف ملل و مذاهب که نزد یک انسان
از احلاف دیوم خیالات و امثله حادث شده است که
غالب بهه یک مرطوبست بمنزل احلاف مطعومات و ملبوساتی
بود که حلس و لون مختلف باشند و غایت از بهه یک نوع محبت
و منفعت بود ٭ و رئیس مدینه که مقتدای انسان باشد ملک
اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بحل و موضع
خود فرو آرد و ریاست و خدمت میان انسان مرتب گرداند
حنانک هر قومی با صناف با قومی دیگر مروسان باشند و با صناف
با قومی دیگر رؤسا با قومی رسد که انسانرا املت هیچ ریاست
نبود و خدم مطلق باشند ٭ و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شهود دو ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب
موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد
و این افتد آنود سنت الهی که حکمت مطلق است ٭ اما اگر از
افتد اندر مدینه اخیر او کند قوت عضوی در میان نرقوت

باطفه نفوس طلبد با بغض و عناد و مخالفت مذهب
در میان انسان حادث شود و خون ریزی را منقود نیافته
باشند هر یکی مدعوی را ستد حزد و هر صورتی از ان صور
موهوم و مخیل که مدنیان ذلاده بود ضنی گردد و قوی را
در سایغ خود آرد با سازع و مخالف بدید آید و با سفرا
معلوم می شود که اگر مذاهب اهل عالم را منشا او مذاهب
اهل خویزه است و باطل را در نفس خود حقیقی و بنیادی
و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند و در افعال
عالم بحقیقت مغوی باشند چه دلها انسان با یکدیگر راست رود و بحب
یکدیگر منحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد
چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و ملوک انسان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاملات
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال امادر نوامیس
تصرفی جزوی و امادر اوضاع مصالح تصرفی کلی و از این سبب
باشد تعلق دین و ملک بدیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس گفته

شهر یا یک گفته است الدین و الملک توامان لا ینفک احدهما
بالاخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و خیمه
انسان بی رکن ضایع بود و رکن بی انسان خراب همچنان
دین بی ملک با ستفع باشد و ملک بی دین وابی و اگر چند
این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم انسان حکم یک شخص
بود چه نظر انسان در یک غایت باشد و آن سعادت قصوی
است و نوعه انسان یک مطلوب بود و آن سعادت حقیقی است
این تصرف که اخیر در احکام سانوکید بحسب مصلحت مخالف او
نباشد بل که مکمل قانون او بود و مثل اگر این اخیر در ان
وقت حاضر بودی همین تصرف بعینه در ساندی که طریق
العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از علی علیه السلام
نقل کردند که فرمود ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها
و تصرف در احلاف و عناد حماعتی را تصور افتد که صورت
پرستش باشند و انسان اهل تعامل و حکمت کامل باشند که نفوس

فاضله نیز صنف باشند از حاضری که
در مدینه موضوع باشند

تعلق و از اصابه در امور عظام که از اینها نوع ممتاز باشند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان
افاضل خوانند ب جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
رسانند و عموم اهل مدینه را با آنچ معتقد طایفه اول
بود دعوت می کنند تا هر که مستفید بود بمواعظ و نصایح
از درجه خود ترقی می کند و علوم کلام و فقه و خطابت
و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوی
الالسنه گویند ج جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه
نگاه می دارند و در اخذ و اعطا تقریر واجب رعایت می کنند
و بر تساوی و تکافی تحریض می دهند و علوم حساب و استیفا
و هندسه و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران
خوانند د جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در
مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی می دارند و ایشان را
مجاهدان خوانند ه جماعتی که ارزاق این اصناف را بر



می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست
عظمی را درین مدینه چهار حال بود ا آنکه ملک علی الاطلاق در میان
ایشان حاضر بود و علامت ایشان استجماع چهار چیز بود ا
حکمت که غایت غایات آنست ب تعقل تام که مؤدی بود بغایت
ج جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود د قوت جهاد که
که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند
ب آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما
در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کیفیت واحده بتدبیر
مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند ج آنکه این
هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن
روسا گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود
و بجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کردن و بر
استنباط آنچ مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچ مصرح
بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد

ACAD. ETED.

را مستخدم و در ریاست او را ریاست سنّی خواند د آن که ان
او صاف در یک تن جمع بود اما در اشخاصی متفرق حاصل بود
و اسان بشارک یکدیگر مدینه قیام نماند و آنرا ریاست اصحاب
سنّی خواند و اما ریاستها دیگر که در تحت ریاست عظمی بود
در حمایی صناعات و افعال اعتبار نماند کرد و انتها رتبه
رؤسا با رئیس اعظم بود و اشخاص این ریاست را سه
سبب بود آ آن که فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس
آن شخص مرئس شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیّت رئیس بود
بر رائض مستور و بر کسی که زین و لگام کند ب آن که هر دو
فعل را یکی غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از لقاء نفس خود
قادر بود و او را بر عقل استنباط مقاصد باشد و دیگری را
این قوت نبود اما حوز قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد
و بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف مراتب بسیار
بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در ان صنعت بایدک



حرفی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما
حوز وصیّتها صاحب صناعت در ان باب حفظ کند و ثانی
متبع آن وصایا می کند عمل او تمام شود و حسن شخص خادم مطلق
بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار ج آن که هر دو
را توجّه بیک غایت بود که ان ثالثی نباشد اما او نه در دو یکی
تر مقدم بود و در ان غایت یا صنعت تی مانند لجام و دباغ
در باب فروسیّت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه
خود باشد و از ان مرتبه تجاوز ننماید ه و باید که یک شخص را
صناعات مختلف مشغول نکردانند از جهت سه چیز آ
آن که طبایع را خوام نبود و نه هر طبعی بهر علمی مشغول تواند
بود ب آن که صاحب یک صناعت را در احکام ان صناعت
چندان نظر و تمرّنی تمام حفظی حاصل آید بر و کار در ان
و خود از نظر و تمرّن متفرّغ گردد بر صناعات مختلفه بتحصیل
ماند و از کمال باز ج آن که بعضی صناعات را او نفی بود که با

فوات آن وقت فایت شود. و باشد که دو صناعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند. و چون یک شخص
دو سه صناعت داند او را باشرف یا اهم مشغول گردانیدن
و از دیگران منع کردن اولی باشد تا چون هر یکی بکاری که مناسبت
او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید
و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص. و در مدینه
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر
افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند
حیوانات مرتاض شوند. اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله
بود یا فاسقه یا ضاله. و مدن جاهله شش نوع باشد
بحسب بساطت آ را اجتماع ضروری خوانند ب را اجتماع
نذالت ج را اجتماع خست د را اجتماع کرامت ه را
اجتماع تغلبی و را اجتماع حریت. اما مدینه
ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون



بود بر اکتساب آنچ ضروری بود در نظام و قوام ابدان از
اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود
و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب باشد و یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد
که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک
مدینه مشتمل بود بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر.
و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود
که تدبیر و حیلت در اقتنا ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال
و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق
بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد. و اما مدینه نذالت
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و استکثار از ذخایر و ارزاق
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در آنچ بر
قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود. و انفاق
اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود. و رئیس ایشان
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام تر باشد

وبر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت
یا ارادی بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون
شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت ∴ و اما مدینه حسب
اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون
کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این
مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض
اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صورت بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل
اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که بدین
خصال ایشان را در تحصیل آن معاونت بهتر تواند کرد ∴ و اما
مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن
باشد یا هم از یکدیگر و بر تساوی باشد یا بر تفاضل و کرامت



بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل فضل اکرام کنند
مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن
دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر
بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل
کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب
استحقاق بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند ∴
و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید آ یسار
ب مساعدت اسباب لذت و لهو ج قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما
لابد او بهمه وجوه مکفی د نافع بودن در طریق این اسباب
سه گانه چنانک شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجه
و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن
جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که
کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس
خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد

وشهرت مدن معنی غیر طبیعی عظیم باشد نزد یک از جماعت ما
بحدی که معشوق تر ترین کسی آرزو کند که کسی مکروهی بدو رساند
رساند • واما حسب آن بود که مدران او بیسار یا کمابیش
ضروریات یا منع غیر بلجلادت و اشتهار بفتوت نزد یکران
غالب زده باشند • ومعالات در کرامت بتساوی شبیه
بود بمعالات اهل یاران • ونیز این مدینه گویند که املش
کرامت بیشتر دارد از نه اهل مدینه یعنی حسب او ارجح
بیشتر بود اگر اعتبار حسب کند یا بسار او بیشتر بود اگر
اعتبار بنفس رئیس کند • واگر اعتبار منع او کند بهتر روسا
کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر رساند از
قبل خود یا از حسن تدبیر • ومحافظت بسار و ثروت ایشان
بهتر تواند کرد بشرط آن که عرض او کرامت بود نه بسار
و یا اشتر ابل اذ نه دیر و بیشتر رساند • واو طالب
کرامت بود نه طالب لذت • وطلب کرامت آن بود که خواهد
مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود • و دیگران

را مرد در زبان او بود • وبعد از او در ابدان نهاد کند
وحسن ثنا در اکثر احوال بسیار محلح بود چه ایصال اهل
مدینه بمنافع بی بسیار ممکن نشود • وحسن افعال این رئیس
نزد کثر اصحاب او بشرط باشد که او را در تصور حسن بود
که افعال او از روی کرم و حرکتش از جهت التماس کرامت
و آن مال که صرف کند یا سراح پستاند از قوم خود یا ترسیل
نفع جماعتی را که مضادت بسار کند در آرا و افعال و یا
نوعی از ایشان خصلتی در ضمیر داشته باشد فهر کند و اصول
ایشان در دست المال خود جمع کند پس بنفقه ی کند یا مدان اسمی
وصیتی کسب کند • وبدان صیت و اسم مالک قلوب شود و فرزندان
او را بعد از او حسب دانند • وملک بعد از خود بفرزندان دهد
و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که منع آن بدیگران نرسد
یا آن اموال را سبب استحقاق کرامت شمرند • ونیز باشد که با
اکفاء خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه
یا مراجحه تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد • وحسن

کس خویشتن را بتجملی و زینتی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان
او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود
باز دارد تا هیبت او بیفزاید. و چون ریاست او ثابت شود و مردمان
بعادت گیرند که ملوک و رؤسا ایشان هم از آن جنس باشند
مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از
کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند بسیاری یا بیانی
یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید
و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت
کند. و طالبان کرامت بدو قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت
ایشان زیادت شود. و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان
بوند مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند. و شبیه
ترین مدن جاهله بمدن فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست
بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند. و چون کرامت در امثال
این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود



که با مدینه تغلب گردد. و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی
بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران
غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت
غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت
باشند. و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند. و بعضی باشند که برای مال بردن
خواهند. و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس
مردمان و بندگی گرفتن ایشان. و اختلاف اهل این مدینه
بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب
بود در طلب دنیا یا اموال و یا ارواح و نفوس تا از دیگر
مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود.
و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی
را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق فریب و کید دوست دارند
و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند. و بسیار بود که کسانی

که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته
رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را بقا و منی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید ∴
و طبیعت این طایفه اقتضا قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر
مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا
و در غلبه • و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهت مقاتله و غدر آوردن بنجاح نزدیکتر باشد
و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد • و سیرت این
جماعت عداوت همه خلق باشد • و رسوم و سنتی بود ایشان را
که چون بر آن روند بغلبه نزدیکتر باشد • و تنافس و تفاخر ایشان
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد • و بمفاخرت اولی کسی را
دانند که اعداد نوبتها که او غلبه کرده باشد بیشتر بود
و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر • و یا جسمانی چون قوت
و یا خارج از هر دو چون سلاح • و از اخلاق این جماعت جفا بود

و مرکب از این هر سه
هم روا بود و آن عادت
بود در قوت غلبه



و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال
بود • و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت بمشارکت
بود • و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند یا مختلف • و اختلاف ایشان
یا بقلت یا کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود
یا بشدت قوت و رای و ضعف آن ∴ و باشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور
معاش ایشان مکفی دارد او را معونت کنند • و این قوم
بنسبت با او بمنزلت جوارح و سکان باشند بنسبت با صیاد
و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او
می کنند و بمتاجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود
او مالک نفس خود نباشند • و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود
پس مدینه تغلب بر سه نوع بود آ آنکه همه اهلش تغلب خواهند

ب آنکه بعضی از اهلش تغلب خواهند ج آنکه یک شخص تنها که
رئیس بود تغلب خواهد • و کسانی که تغلب بمحمدت یا تحصیل
ضروریات یا بسیاری لذات یا کرامات خواهند بحقیقت
راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد • و بعضی از حکما
ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند • و این طایفه نیز بر سه
وجه باشند ~~که یاد کرده آمد~~ هم بر آن قیاس • و باشد که غرض اهل
مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین
اعتبار متغلبان سه صنف باشند آ آنکه لذت ایشان در قهر
تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزها خسیس و چون بر آن قادر
شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانک عادت بعضی از عرب
جاهلیت بوده است ب آنکه قهر در طرف لذت استعمال
کنند • و اگر بی قهر مطلوب نیابند استعمال قهر نکنند ج آن
که قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از
وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول
نکنند • و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت

همت



خوانند • و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند • و عوام
باشند که ایشان را بر آن مدح گویند و اکرام کنند • و محبان
کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب
کرامت و بدین اعتبار جباران باشند • چه جبار محب کرامت
بود با قهر و غلبه • و چنانک از خواص مدینه لذت و مدینه
یسار آنست که جهال ایشان را نیک محبت دانند و از مدن دیگر
فاضله شمرند • از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت
دانند و مدح گویند • و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند
و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح
اقدام نمایند و خود را لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف
خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کژطبع بینند
و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند • و چون نخوت و کبر
و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمره جباران آیند
و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام
غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و ریاست

ACAD. EFFEN.

وطلعت اهل مدینه نیم نسبت مال خواهد • وباشد که بسیار
لذت ولهو خواهد وحون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست
آید وبامال بلذت آسان بر توان رسید • پس طالب لذت باید
که طالب حرمت گردد بدین سبب • وحون اورا نوعی ودر باقی
حاصل شود بوسیله آن خلاف بسیار بتسبب کند باندان
مطعومات ومشروبات ومنکوحات که در یک وکیفیت زیادت از
بود که دیگری را دست دهد بدست آرد • از انجمله ترک این
این اغراض را باکلیه وجوه بسیار بود • وحون بر بسیار
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان بود • واما مدینه
اجرار وآنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی
در آن مطلق ومخلی باشند بانفس خود تا آنچ خواهد کند واهل
آن مدینه متساوی باشند ویکی را بر دیگری مزیت فضلی تصور نکند
واهل این مدینه جمله اجرار باشند ونفوس شود مان ایشان
الا بسببی که مزیل حریت بود • ودر این مدینه اخلاق بسیار
وبیم مخالف وشهوات متفرق حادث شود خداوند که از خصوص وعلل



متحاوز بود • واهل این مدینه طوایف گردند بعضی مساوی وبعضی
مشابه وهرچه دور دیگر مدن شرح دادیم حر شریف وحر جلیل
در طوایف این مدینه موجود بود • وهر طایفه رئیسی بود
وجمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند حه رؤسا را
آن باید کرد که ایشان خواهند • واگر باید کرده شود
مدار ایشان بر رئیس نبود وبه مرؤس الا انک محمود بر
کسی بود که در حریت جماعت کوشد وایشان را باخود گذارد
واز اغراض باکلیه وجوه بسیار بود • وحون بر بسیار
اقتصار کند • ومکرم واصل ومطلع ایشان کسی بود که بدین
خصلت متحلی بود • وهرچند رؤسا را باخود مساوی داند
حون از وحی بی نیاز نیست فضل شهوات ولذات خود کرامات
واموال در مقابل آن بدو دهند • وبسیار بود که در جمله
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
وکرامات واموال بسیاری دهند از جهت خلالی که ایشان را
مقرر کرده باشند موافقت اهل مدینه در طبیعت یا

ACAD. EFFOD.

دیاستی مخصوص که بطریق وارث بدیشان رسیده باشد
محافظت آن جز اهل مدینه را بر بعضی او دارد طبعا
وحاکمی اغراض حاملیت که برشمردیم درین مدینه نزدیکتر
وحمی وبسیاری بین مقداری حاصل توان کرد وانین
مدینه معجزترین مدن حاملیه بود ومانند جامعه وشبیه بکامل
واصناف مملوک او باشد ومهیا کردن مقام ایجاد وسنن
دارد حتی هر کسی بهوا وغرض خود نواند رسید وازین
جهت ایم وطوایف وی بدان مدینه نهند وبرکمترین
مدتی انبوه شود وتوالد وتناسل بسیار شود واولاد
محلف باشند وترین محلف ترین در فطرت وتربیت بین در
مدینه مدینتها، بسیار شود که آنرا ارکلیکر منمرسوان حادث
کرد احرا، بعضی در بعضی داخل وهر جزوی بمکانی دیگر
ودرین مدینه میان غریب ومقیم تمیزی نبود. وحون
رو کار برابد افاضل وحکما وشعرا وخطبا
وهر صنفی ازاصناف کاملان بسیار شوند که اگر انشاس



که اگر انشان را انقباض کند احرا مدینه فاضله نواند
بود. وبمحض اهل شرف ونقصان هیچ مدینه ازمدن حاملیت
مرد کمتر ازین مدینه نبود وخیر وشر او بغایت رسد. وخدایج
نزدیکتر وماجبتی بود شر وخیر او بیشتر بود. ورباسات
مدن حاملیه برعدد مدن مقدر. وعدد آن
شش است جاملک کنیم ومنسوب بدین شش جنس ضرورت
یا سار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت. وحون
رئیس ازین صنایع متملک شود گاه بود که ریاستی ازین ریا سات
مالی که بذل کند بخرد وخاصه ریاست مدینه احرار که
انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود. پس رئیس را یا بفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا بشی که او نهند. ورئیس فاضل
در مدینه احرار ریاست نتواند کرد واگر کند بخلوع شود
یا مقتول یا مضطرب الریاسه نزدیکی ومنازع او
بسیار بود. وبمحض در مدن دیگر رئیس فاضل را ممکن کنند
وانشاء مدن فاضله ورباسات افاضل ورياضت افاضل از مدن

ضروری و مدن جماعت آسان بر اران نبود که از دیگر مدن
و با مکان نزدیکتر، و غلبه با صرورت و بسار و لذت
و کرامت اشراک کند، و در ان مدن یعنی مدن مرکبه هوس
بقساوت و غلظ و خفا و استهانت مرک موصوف بود
و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعت سلاح، و اصحاب مدینه
لذت و اثره و حرص و اعتماد بر ان بود و بلش طبع و ضعف
رای موسوم گردند، و باشد که از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در
انسان چنان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند، و در ان
مدینه باطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی و بر عکس
افتد، و باشد که غضب و شهوت بشارکت استخدام باطقه
کنند چنانکه ارادنه نشان عرب و صحرانشان ترک
گفته اند که شهوات و عشق زنان در میان انسان بسیار بود
و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خوبها ورزند و تعصب
و عناد ورزند. انس اصناف مدن جاهله، و اما مدن فاضله
که اعتقاد اهل آن مدن مرا نواع اعتقاد اهل مدینه فاضله

بود و در افعال مخالف انسان باشد خراب دانند اما
بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت با فعال جاهلیت میل کنند
انسان را مدتی بود بعد مدن جاهله و باشتیاق سیر در ان
جایز بینند، و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی
شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی
مخالف حق فهم کرده و افعال و آرای که بدان بخیر مطلق
و سعادت ابدی بر ان رسند در نفس گرفته و عقد ایرا
نهایتی نبود، اما کسی که اعتقاد مدن جاهله مقرر کند و بعد از
انسان یک تصور شود او را معرف افعال و احکام انسان
آسان بود، و اما نوابت که در مدن فاضله بدند اند مانند
کره در میان گندم و خار در میان کشت زار نیخ ضعیف باشند
مر انسان را انسان جماعتی باشند که افعال قبیحه از ایشان
صادر شود اما عهد اعتقاد ایشان بر اعتقاد سعادت باشد لذاتی
باکرامتی، و مجموعان انسان جماعتی باشند که بعادات مدن
جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع از

ACAD. GTED.

بود آنرا نوعی از تفسیر اهوا، خود سوافق دهند یا مبطلان
برسند ج باغیان و اشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی
نباشند و میل بملک بغلبی کنند • پس بغلبی از افعال و پس که
موافق طبع عوام نباشد اسامرا از طاعت او بیرون آرند
د بارقان و اشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین کنند
اما بسبب سوء فهم که بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا بر معانی
دیگر حمل کنند و از خود انحراف نمایند • و باشد که این انحراف
بمقتضای اشتهاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد
اشان امید وار باید بود ه معاندان و اشان جماعتی
باشند که تصور اشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف
نباشند و از طلب کرامت بحمل معرف نخوانند سد مدد روع سخنها،
که بخ نمایندی کنند و آنرا در صورت ادله بعوام می نمایند
و خود معتبر باشند • و هر چند عدد نوابت زیادت
از ین اعداد تواند بود اما ایراد آن در حیز امکان
آید موذی بود بتطویل • انتهی سخن در اقسام اجتماعات



مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن کنیم
و از باری تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

## مقاله د

## در سیاست و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و مباحثی که باید آنرا هر جمعی
باشد فارغ شدیم اولی آن بود که شرح کیفیت معاشرات
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم • گوئیم سیاست ملک که ریاست و سیاست بود بر دو
گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
آ سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض ازان
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت ب سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند • و غرض ازان استعباد
خلق بود • و لازمش نیل شقاوت و مذمت • و سیاست اول
تمسک بعبد الکند • و رعیت را بحای اصدقا دارد • و مدینه
را از خرابات عامه مملوکند • و خویشتن را مالک شهوات دارد

ACAD. CYED.

وسائر دوم تمسک جوید کند • ورعیت را بجای خول وعبید
دارد ومدینه را شهر عسامه کند • وخویشتن را بندهٔ
شهوت دارد وخراب عسامه آن بود وسکون ومودت بکدیگر
وعدل وعفاف ولطف ووفا واسمال آن • وشرور
عسامه خوف بود واضطراب وبدانع وجور وحرص وعسف
وغدر وخیانت ومکر وغیرها مانند آن • ومردمان
درهر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند واقتدا بسیرت
ایشان کنند • وارنجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم • والناس
اشبه بزمانهم منهم بابائهم • وبکی از ملوک گویند نحن الزمان
وطالب ملک باید که متمتع هفت خصلت بود آ ابوت
حسنب موجب اشمال دلها وانقیاد وتبع وهیبت در جمیع
باشد باسانی ب علو همت وآن بعد از نهذیب قوی بسیاری
وتعدیل غضب وقمع شهوت حاصل آید ج متانت رای
وآن بنظر دقیق وبحث بسیار وفکر صحیح وتجارب مرضی
واعتبار از حال گذشتگان حاصل آید د عزیمت تمام که آنرا



عزم الرجال وعزم الملوک گویند وآن فضلی بود که از
ترکیبی صحیح وثبات تمام حاصل آید • واکثر اصحاب فضلت
واحتساب از صحیح وذهابی از ان فضلت میسر نشود • وخود
اصل بات در نسل خراب اینست • وملوک محتاج ترند بحلم
ودین • حلم گویند که در مامون خلیفه شهوت کل خورد
پدید آمد واثر نکایت آن بر وطامر شد ودر ازالت آن علت
با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند ودر علاج این
مرض اصناف مداواه استعمال فرمودند چیزی ازان باعلاج مفرد
نشد تا روزی که در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند ویا
احضار کنند وادویه اسارت رفته بود یکی ازندما ملوثا مه نش
الابرش دراید وآن حال مشاهده کرد گفت یا امیرالمومنین فاین
عزمه من عزم ملوک ماسون اطبا را گفت از علاج مر
فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال ازو محال
باشد ه جنبهٔ مقاسات نداند وملازمت طلبی بیامنت
وملالت که مفاتیح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

اخلق بدی البصر ان یحظی بخاصته ومدمر الفرع للانوار ان یلجا
وتیاد ز اعوان صالح • واین خصال اموری ضروری
نباشد واگرچه آرا نامی عظم بود • وبسیاری اعوان
متوسط جهار خصلت دیگر یعنی همت ورای وعزمت وصبر
اکتساب توان کرد • وباید دانست که طفر بعدار تقدیر
دون را بود آ طالب دین ت طالب ثار • وکسی که در نازع
غران دوحزباشد در اکر احوال مغلوب بود • واین
دو یکی محمود ست آن طالب دین خود ودیگر مذموم •
وآ سیحقاق ملک کسی را بود که بر علاج عالم حون بیمار شود
قادر بود • وبحفظ صحت او حون صحیح باشد قیام تواند نمود
حه ملک طبیب عالم بود • ومرض عالم از دو حزبود آ ملک
تغلبی ت تجارت هرجی • اما ملک بتغلبی صحیح بود لدانه
ونفوس فاسده را حس باید • واما بتجارت هرجی مولم بود
لدانه ونفوس شریره را ملذ نماید • وتغلب اگرحه شبیه
بود بملک ولکن درحقیقت ضد ملک بود • وباید که مقرر

محسنه

باشد نزد ملک باطراد در امور ملکه مبادی دولتها از
ائتلاف ذوای جماعتی خیزد که ملک کرد در تعاون وتظاهر
بحای اعضای یک شخص باشند • پس اگر ان ائتلاف محمود بود دولت
حق باشد والا دولت باطل بود • وسبب آن که مبادی دولت
ائتلاف آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود داده اند
وحون اشخاص بسیار جمع اند قوتها انسان اضعاف قوت هر شخصی
بود لامحاله • پس حون ان اشخاص در ائتلاف واتحاد مانند یک شخص
شوند در عالم شخصی برخاسته ماند که قوت او آن قوت بود
وحان که یک شخص واحد ان اشخاص متعاونه نتواند کرد اشخاص
بسیار که مختلف الاراء ومتباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند
کرد حه انسان بمنزله یک یک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او
اضعاف قوت ان یک یک شخص بود برخیزند ولامحاله مغلوب
باشند مگر که انسان از طای ومائتی بود که قوت جماعت با قوت
آن قوم کافی تواند کرد • وحون جماعتی عالم شوند اگر مشورت
انسان از طای بود واعتبار عدد الی کند دولت انسان مدی

ICAD CYBD



نماند والا نزدیکی پیدا نمی شود چه اختلاف دواعی والهوا
باعدیم آنچ مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد
واکثر دولتها مادام که باعزیمتها ثابت بوده اند
وشرایط انفاق رعایت کرده در تزاید بوده است
وبسر وقوف و انخطاط آن رغبت قوم در متنبات
ماند اموال وکرامات بود چه قوت وصلت انصمام
استکثار از دوخشن کند وچون ملابس آن شود بمرور
ضعف آید عقول بدان رغبت نمانند وازمحالطت سیرت
انسان بدیگران سرایت کند باشرت اول یکدیگر اند وبتزین
ونعمت حیوانی وخوش عیشی مشغول شوند واوزار حرب ودفع
نهند ومکانی که درمقاومت اکتساب باشند فراموش کنند
وبمنها براحت وآسایش عطف میل دهند پس اگر در اثنای
این حالت خصمی قاهر قصد انسان کند استیلا حماعت بر وآسان
بود والاخود کثرت مال وکرامات انسان را مانع شود وتجرد اورا
باسارع ومخالف طامع کند ویکدیگر را فهر کنند وبمجانک در میدان

دولت بر یکی بقاومنع مناقشت انسان برخرد مغلوب
گردد وندیه حفظ دولت وحزبود مالک اولیا
ودیگر شادع اعبداد در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر ممالک دارا غلبه کرد جمع را با الک وعدتی
عظیم مانند وردانی جلاد وسلاحها نسیار وعددی انبوه دانست
که دراندک مدتی دغدغه از نشان طالبان ثار دارا برخیزند
وملک روم در سر این کار شود واستیصال انسان از قاعده
دمانند ومعتدلی دور بود در زاید بشه متحیر شد وازحکم ارسطو
استشارت کرد حکم فرمود که آراء انشان مشغول گردان
تا یکدیگر مشغول شوند وتوار نشان فراغتی اسکندر
طول طوایف را نشاند وازعهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر
عجم را انشاء کلمه که تا آن بطلت تا رمشغول بوانند شد انشاء
نشاد وبرپادشاه واجب باشد کی درحال رعیت نظر کند
وبرحفظ قوانین معتدلی بفرماید حقوام ممالک بمعدلت
بود وشرط اول درمعدلت آن بود که اضافت طلوم را بکدیگر

سکانی دارد چه همچنانک امزجهٔ معتدل بتکافی چهار عنصر
حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد آ
اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین
و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در طبایع ب
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان
و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت
که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع
ج اهل معامله چون تجار که بضاعت از افقی بافقی برند
و چون محترفه و ارباب صناعات و حیات و خراج که
معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند
باشند در طبایع د اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء
اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند
اندر طبایع و چنانک از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف



مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک
صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما
درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الالهیین هو
التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا معاونون
علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت
آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ
هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد او معین کند و مردمان
پنج صنف باشند آ کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در
جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود
این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان
هیچ دقیقهٔ مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسا باقی خلق

باید شناخت. وصنف ب کسانی که بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در
امور خود مراح العله گردانند. وصنف ج کسانی که
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طایفه را ایمن باید
داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال
برسند. وصنف د کسانی که شریر باشند و شر ایشان
متعدی نبود این جماعت را بتحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات اشارت و انذار کرد تا اگر
بطبع خود باز گذارند بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می
باشند. وصنف ه کسانی که شریر باشند و شر ایشان
متعدی بود. و این طایفه خسیس ترین خلایق و رذاله
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات این صنف و صنف اول ذاتی بود. و این قوم را نیز
مراتب بود. گروهی را که صلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد. و گروهی



را که اصلاح ایشان امیدوار نبود. اگر شر ایشان شامل
نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود. و اگر شر ایشان عام
و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست. و ازالت
شر را مراتب بود آ حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه
ب قید و آن منع بود از تصرفات بدنی ج نفی و آن
منع بود از دخول در مدینه. و اگر شر او بافراط بود و مؤدی
بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند اندراک
قتل او جایز بود یا نه. و اظهر رایها ایشان آنست که بر قطع عضوی
از اعضاء او که آلت شرارت او بود چون دست و پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته
تجاسر نباید کرد چه تخریب بنایی که حق عز و جل چندین آثار
حکمت در و ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیر آن
میسر نشود از عقل بعید بود. و این ازالت که گفتیم
مشروط باشد بدان که شر از و بالفعل حاصل آید. اما اگر
شر در و بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر

نشاید بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که
نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص
او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب
مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان که
از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر حادث
خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید
و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او
مقصور دارد. نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال
باشد. و شرط سیوم در معدلت آن بود که چون
از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت
میان ایشان در خیرات مشترکه نگاه دارد و استحقاق و استعداد
را نیز در آن اعتبار کند. و خیرات مشترکه سلامت بود. و اموال
و کرامات. و آنچ بدان ماند. چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی
باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضاء جور کند. اما نقصان
جور باشد بر آن شخص. و اما زیادت بر اهل مدینه. و چون

جور بود



از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان
و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی
بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر
بیرون شود عوض با او رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض
یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرطی باشد. فی الجمله باید
که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند
و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار
چه آن که حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد
جایر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد. و باید که عقوبات
و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت
از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر. و اگر کمتر باشد
جور باشد بر مدینه. و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه
و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه
یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند

استمالت

استمالت جه

بعفو انکس که بر وجور کرده اند عفوت از جایر ساقط نشود
وکسانی که کشته اند جور بر وجور نشود بر مدینه کشته اند بعفو
او عفوت از جایر ساقط شود • وجون از قواس عدالت
فارغ شود احسان کند بار عایا که بعد از عدل صحح فضیلت
در امور ملک بر زکر از احسان نبود • واصل در احسان آن
بود که حرانی که ملک بود زیادت بر مقدار واجب بدو رسانند
رساند بقدر استحقاق • وباید که مقادیر صنایع در حق فرد
وبهای ملک از صنعت بود نه استمالت باحسانی حاصل آید که
بعد از صنعت استعمال کند • واحسان نی موجب جرات
وتجاسر وزیادتی حرص وطمع کردد • وجون طامع و حریص
شوند اکر همه ملک یک تن دهند او را راضی نکردد • وباید که
رعیت را بالزام قوانین عدالت تکلیف کند که خاتک قوام
در طبیعت اینند وقوام طبیعت نفس وقوام نفس بعقل قوام
ملک بدن بود وقوام بدن بسیاست وقوام سیاست بحکمت
وجون حکمت در مدینه متعارف باشد وناموس حق مشتهر





مملکت

نظام حاصل بود وتوجه بکمال موجود اما اکر حکمت متعارف
کند خللان نامویس راه یابد وجون خللان ناموس راه یابد
رئیس ملک بر رود وفتنه بدید آید ورسوم ومروت مندرس
شود ونعمت بنقمت بدل کردد • وباید که اصحاب حاجات
را از خود محجوب ندارد • وبساعات ساعان بی بنیه نشود
وابواب رجا وخوف مسدود نکرداند • ودر دفع
شعبدهان نامزد امها وحفظ ثغور والزام اهل باس
وشجاعت تقصیر جایز ندارد • ومجالست ومخالطت با اهل فضل
ورای کند • وبلذاتی که منقص نفس او تعلق دارد انتباب
ننماید • وطلب کرامات وتغلبات نه باستحقاق بکند • وبکر
از ندماء امور بلحظه معطل نکرداند چون بکرد در حرمت
ملک بلیغ تر از قوت لشکر یاء عظیم باشد • وجهل بمبادی آن موجب
وخامت عواقب بود • واکر بتمتع والتذاذ مشغول کردد واعمال
این امور کند خلل در کار مدینه راه یابد • واوضاع در
دربدل افتد ودر شهوات مرخص شوند واسباب آن مساعدت

ACAD. ERSD.

کند تا سعادت شعاوت شود و اخلاق ناعض و نظام هرج
و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستناد خرابات الهی معطل
ماند و این جمله تبعهٔ سوء تدبیر یک تن نباشد، و بر جمله باید
که اندیشه کند که حزن و تمام حل و عقد عالم در دست تصرف
من آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت مر سفر اید
که این تباه مرتن اسباب فساد رای ملوک نباشد، بل که سهل او ان
بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات ضروری مانند
طعام خوردن و سراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
اهل و اولاد در ساعات عمل و لعب و فکر و تدبیر افزاید، و باید
که اسرار خود پوشیده دارد و با احالت رای یار بود و از
آفت مناقصت ایمن و نداکر هم خبر باشد بحزم و حفظ دفع تدبیر
او کند، و طریق محافظت اسرار با اصحاب مشاورت و استمداد
عقول آن بود که مشاورت با اصحاب تجربت و تمکن و عزت
نفس و تدبیر کند که اشارت اضاعت رای نکند، و با ضعفاء
عقول مانند زنان و کودکان البته نکوید، و چون رای مصمم



شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند یا افعالی که
مبادی اضداد آن رای بود آمیخته کند، و از مثل یکی از دو
طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض احتراز نماید که مرد و فعل
مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود،
و باید که دایما منهیان و مفتشان بشخص از امور پوشیده
و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند، و از افعال دشمنان
و خصوم و آثار، انسان معلوم کند که نزدیکترین سلاحی
در مقاومت اضداد و فوق خود در تدبیر انسان، و طریق
استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال انسان از احد
عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع منزهات و تفرق مجمعات
و امساک از اتاخ مباشرت آن معهود بوده باشد مانند اخبار
غابان و اسارت بعضی حاضران و مبالغت در تفحص احوال
و زیادتی حرص نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث
مخلط و احساس تبطی فرماندن بر معهود، و بر جمله در تغیر امور
ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص

خون اهل حرم معلوم کردد و آنچ از افواه کودکان و بندکان
وحوانی ایشان استماع افتد و اکرچه بقول عقل و تمیز موصوف
باشند استنباط کند و بهتر زمانی کزین محادثت یا هر کسی
چه هر کسی را دوستی بود که با او مستأنس بود و احادیث خود
از خلل و دقس با او بکوید و خون سخن محادثت بسیار شود در
کلیون صاحب دل بسیار و ظاهر شود و بایکه تا ادله با هم
یار نخواهد و بجد نتواند نخواهد بر یک طرف حکم کند و فی الجمله
این معانی طریق استخراج اند نه اطول و نه رکان باشد و در
معرفت آن فواید بسیار بود چه مهم استعمال آن بوقت حاجت و چه
مهم احتراز از آن بوقت استعمال و باید که در استعمال اعدا
وطلب موافقت از انسان با قضی الغائله نکوشد و با ممکن
باشد چنان سازد که مقابله و محاربت محتاج نکردد و اکر
احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع
اکر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب
دین نباشد و از التماس تقوی و تعلق اجتراز کند و بعد

احتیاط

از آن شرایط حزم و شروط عزم بتقدیم رساند و در محاربت
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با چشمی که منفعت
الکلیه نباشد البته محرب نشود چه در میان دو دسته رفتن
مخاطره عظیم بود و ملک با تواند بنفس خود محاربت نکند که اکر
شکسته آید ابر ابتدارک نتواند کرد و اکر ظفر یابد از قصوری
که توقع و هیبت در وقوع ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر
کار لشکر لشکری را اختیار کند که سه صفت موسوم بود
اول آنکه شجاع بود و قوی دل و بدان صفت شهری تمام یافته
و صنعتی شایع اکساب کرده ت آنکه برای صابت رای تمام محل
باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد ح آنک
تمارست حروب کرده باشد و صاحب تجربه شده و تا
بتدبیر و حیلت بغیر نواعدا و استیصال ایشان ملتزم شود
استعمال آلت حرب از حزم دور بود ط و اردشیر بابک
کوید تادیب بعصا نماند کرد آنجا که مار یانه کفایت بود و استعمال
شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار تواند داشت و باید

ACAD. LYCD.

که محاربت آخر مدتها بود که آخر الدوا الکی و در نفوس
کلیه اعداء امسک بانواع حیل و تزویر و نامها بدروغ
مذموم نیست اما استعمال عذر بهیچ حال جایز نبود
و مهمترین شرایط حرب تیقظ و استعمال احتیاط و حذر
باشد و در حرب ریح تجار اعتبار نباید کرد و در محاطره
الآن مردان با توقع سودی نبود اقدام ننمود و در فراوان
موضع حرب نظر باید کرد و حالتی که مردان حالیه
و صلاحیت ان کار نزد ایشان بود اختیار کرد و حصار و خندق
استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این
موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای حرب بسیار زی
با شجاعی همتا نشود در عطا و صله و ثنا و تحریف او مبالغت
نباید فرمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و فتور
حذر نمود و مدتی حقیه استهانت کردن و با قلت
و عدت تمام استعمال باید کرد و از خرم نبود که کم مرفیه الیه
غلبه کند و حزم ظفر باید ندیه ترک یکرد و از احتیاط



و حزم چیزی کم نکند و ناممکن بود که کسی را اسیر توان گرفت
نکشد چه در اسر منافع بسیار بود مانند سعی کردن در مهنه
داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل صلح
فایده نبود و بعد از ظفر الله قتل بزیاد و عداوت
و بغض استعمال نکند چه حکم اعداء بعد از ظفر حکم مماالیک
و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس
رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری بسیار از بسیار
بازگرفت ارسطو بدو نامه عتاب نبشت و در آنجا یاد کرد
که اگر بیش از ظفر مغذور بودی در کشتن دشمنان حریص
بعد از ظفر چه عذر داری در قتال و نزدیکان خویش
و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از ان که از غیر ملوک چه
عفو بعد از قدرت محمودتر و الخیر بکوکبه است

در بیان عفو کی که کبه است

شعر

یا لزم نفسی الصفح عن کل مذنب وان کثرت منه علی الجرائم
وما الناس الا واحد غیر بلشه شریف و مشروف و مثل مقاوم

فاما الذی فوقی فاعرف قدره واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی وان لام لایم
واما الذی مثلی فان زل او هفا تفضلت ان الفضل بالحق حاکم
واما اگر در حرب دافع و قوت مقاومت دارد جهد
باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود
چه اگر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق
افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد
در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در
طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال
کند ∴ اینست سخن در سیاسات ملوک ∴ وهو الملهم للصواب

## فصل ۵

## در سیاست خدم خدمت و آداب اتباع ملوک

واما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان بود که
در نصیحت و نیکخواهی ایشان بذل و زبان تقصیر نکنند و در
اقتناء محامد و ستر معایب غایت جهد بذل کنند و در



اداء حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر
آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام
و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره
جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل
و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملک موسوم
نباشند باید که در طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه
صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده
اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان مبتلا شود لذت عیش و تمتع
از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری کند که
بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که
متکفل آن شده باشد [illegible] کند در آن که نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت

حضور که مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از
کثرت ازدحام مردم باشد. و چون زحمت خلق بر درگاه
رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند. و باید که بر هر
کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن
کار را براستی ستایش کند. و چون تأمل کند در امور دنیا
هیچ کار نبود که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح
پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم
کند. و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد او توفر نماید
و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر
یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهاء او برو واجب باشد
باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه
در آید. و کسی که بیک دفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی
گرداند هلاک شود اما اگر باول مساعدت کند و بمدارا
و لطف یک جانب او خاک و خاشه بلند گرداند او را بجانب
دیگر که خواهد تواند برد. هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم



از آنچ متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد. و بر
وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نفرمود بل وجه
مصلحتی که بر خلاف رای او بود با او نماید. و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد. و بتدریج در اوقات خلوت
و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن رای را در نظر او بکوهیده کند. و باید که
در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید. و طریق احتیاط
درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
پوشیده می دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند پوشیده
داشتن اسرار برو آسان شود. و مخدوم را نیز که این
حال ازو معلوم شود برو در اقتناء اسرار تهمت نیفتد
چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار بود که منتشر شود و در
اثناء آن رؤسا را بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهاء بد حادث گردد. و علت ظهور اسرار آن بود که
امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان

ACAD. LYCD.



ساحت ۰ وباید که داند که ملول در رؤسا را همتها و
بود که بدان از نیمه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
دران ودر هرچه کند مصیب شمرند ۰ وسبب این سرت کز مدح
مردمان بود اشانرا و تواتر نصوت اعمال وارا که از خاص
وعام در مسامع اشان یکسان باقته باشد ۰ وباید که بهیچ وجه
ودر هیچ کاری حرمی بامخدوم حواله نکند واگرچه با او
درغایت مباسطت باشد ۰ واگر حرمی از و مستفیح نشنود باز
نگوید واگر نادر نهوی کند وباز گوید بدان اعتراف نکند
واگرچه جز آن مخدوم رسیده باشد که از اقرار بالجاد
نفاقت بسیار بود ۰ وحون میان او ومخدوم خالی افتد
که فتح آن عاید بایکی از فرد و بود حیل کند دراج آن فتح بانخود
کرداند ودر آت ساحت مخدوم ازان طاهر کرداند وچون
او بری الساحه شود امرا سبی اندیشند که حواله آن از
نزدیکی او نبرگردد وعذر او دران واضح شود ۰ ودر
حالی اینج نزدیک مخدوم محبوب ومکروه بود نظر کند وا

ارخارج



محبوب او کند واگرچه برمکروه نفس خود مشتمل بیند وبا
خود مقرر کند که در عبودیت هیچ حزبا منفعت نزار
از ترک حظ نفس خود نبود ۰ وحون این معنی مقرر کرده
باشد در هر معامله ومحاربه که میان او ومخدوم افتد
وخویشتن را دران حظی بیند برک آن حظ کرد واران تجنب
نماید وحظ نفس مستخلص کرداند بانمره خود هم عاید با او
باشد چه اگر در اول باستنفاء حق خویش مشغول گردد
از خلل خالی نماند وبرک امور از فساد اولی ۰ ودر خدمت آن
منافع از رؤسا مدتها عظیم کار باید داشت ۰ والبته
در شهور والحاح بران اقدام ننمود وطمع وشره را مجال
ندادن قناعت و کوتاه دستی بعادت باید کرد تا که خود
دنیا روی بکسی نهد که او از ان معرض باشد واز
کسی اعراض کند که او بران حریص بود ۰ وجهد دران باید
کرد که از رؤسا ومخدومان اسباب منافع طلبد نه بس
منافع مثلا اطلاق ید در اخ موجب اقتناء منافع وجمع

آن

فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار
ظفر یابد. و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد
نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع کرد از و ملول
شوند و هر که بدیشان نفع کرد او را عزیز شمرند. و خویشتن
در چشم مخدوم چنان فرا نماید که تکمیر کلمه و اندک تر سعی
که مخدوم فرماید جمله اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بمال خویش ایمن شود. و اگر منافسی
بکار دارد حرص او تیز گرداند که الممنوع محروص علیه
و المبذول مملول منه. و جهد کند تا در انچ از جاه و مال
که کسب کند رتبت و جمال مخدوم طلبد نه بحمل نفس خود
چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لایق تر. و حذر
کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان متفرد بود یا لایق
رؤساء دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض
ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد. و بهیچ چیز
استغنا ننماید از مخدوم و اگر چیزی حقیر باشد و در همه



احوال قناعت و رضا بدانچ از مخدوم بدو رسد شعار
خود سازد. و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد
البته از و شکایت نکند. و عداوت و حقد بدان راه ندهد
و وجه گناه با خود گرداند. و بعد از آن اجتهاد کند و بلطف
نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر
شود حاصل گردد. و اگر بیکی از ولاة که ظالم و بدخو
باشند مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر
افتاده است. یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود
و در آن هلاک دین و مروت باشد. و دیگر آنکه با رعیت سازد
و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود. و وجه خلاص
ازین دو ورطه بیکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت
و با والی غیر مرضی السیره هم جز محافظت و وفا طریق نباشد
یا آنگاه که خدای عز و جل مفارقت و نجاه روزی کند. و در
آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوندگار دان. و اگر در تقریب تو زیادت

ACAD. EFFOD.



کند بود در تعظیم او زیادت کن. وخود در خدمت او مبالغت
نامی ملول نطلبی مانند تضرعات متواتر و دعاء در هر لفظی استعمال
مکن که آن علامت وحشت و سکالکی بود مکرر بر سر جمع که انجا
درین باب تقصیر نباشد کرد. و با او نفرماید که مرا نزدیک تو
حقی است یا سابقهٔ خدمتی دارم. بل بخشد بر نصیحت و لوائح
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او بازه می دار حاملک آخر
آن مزاول را اچنان کند که پادشاه حقی را که آخرین از اول
منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس منقطع دلبرد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او
منافست بسیار کند و حساد او اولا سلطان با سند
که در مبارزل و مداخل با او مساهم و مشارک با سند. و سوسته
طامعان منصب او منتهز فرصتی جبایل باز گیرند و مترصد
افتاده. و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود
که در پیرو جه در علاج نبه. و باید که اگر وقوف باید بر کید
حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر حال فرا نماید که او را



بدان صحت مبالات نیست. و در حضرت مخدوم خشمی
و کینه از ایشان اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد
و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد
جواب بوقار و حلم و سخت گوید که غلبه همیشه حلم را بود
و هم در آداب این المقنع یاد کرده است که شرایط
خدمت ملوک ریاضت نفس بود و مکروه. و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود. و مقدم کردن امور بر هوا ایشان
و کتمان اسرار. و نجنب کردن از هر چیزی که مرا برا آن وقوف بدهند
و محامده کردن در تحری رضاء ایشان بهمه وجوه و تصدیق
اقوال و نیز از آثار ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی
و تقریب اخ آبرا نزدیک خوانند. و تبعید اخ آبرا دور
گردانند. و بذل مجهود در طاعت بعبادت کردن. و کسیرا
را که از عمل سلطان کزیر نباشد که ممارست آن اختیار کند که
سلطان حاملی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت
و اگر بحدث موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نپذیرد

ACAD. LYED.

وغلط انشان بغلط ندارد که عزت زبان کشاده
کرداند باعراض دمان ز سایهٔ سخطی بس مدین
قدر با انشان مواسات باید کرد و اران باک نداشت
واز مشخوط علمه و منهم مخدوم تحت باید نمود و با او
در یک مجلس جمع نباید آمد و ار شاه و تمهید عذر
او استماع باید کرد خنده اکه خشم مخدوم ساکن شود
و عاطفت او مبذول و ار بود از گناه اظهار معذرت
اورا وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید
و هم در آداب این المقصد آمده است که چون والی با تو
سخن گوید بدل و کون و جوارح و اعضا باصغاء سخن او را
باش و فهم فکر و عمل و نظر بحسن روی دیگر و یکی دیگر مشغول
مشو و در مجلس سلطان سیری مکوی که هر که بحضور دون
سر کوید الکن ارشان کنه کرد و در سلطان این معنی مبالغت
تر بود و چون ارکی سوال کند تو جواب مده که این
هم خفت و زن تو اقتضا کند و هم استخفاف سایل و مسئول

بهترین آثار طلبش جاوید



و مع ذلک اگر سایل کوید ار نمی مرسم جه جواب دهی
و اکرار خاصتی مرسد که تو ار نشان باشی بجواب مستعف مطلب
که دیگران خشم نوشوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت
تو رحمت کنند بل باخر کن یا دیگران نکوشند و عیب و هنر هر
سخنی بدانی پس آنج داری اکر بهتر بود عرضه می دار و اکر
سلطان را عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم
او تقدیم نمودی که این خلو از اخلال و سفها بود و بدانک
هر مردی را اکر پادشاه باشد یا غیر پادشاه با دیگری مناسبتی
طبیعی بود و اکرچه الکن در مرتبهٔ اذنی بود و موانست
و موالفت او اثار کند و هرچند بظاهر از دور بود
و سبب اتصال روح باشد بروح و چکونه امر توانی
بود اکر بر کسی بفوق و تقدم طلبی از الک الکن را در باطن
با مخدوم نمود و سیلتی بود که حوایج ضایع بتوان کذاشت
کر هر دو مصالحتی دفع تو بدون آیند و اکر پادشاه را بی
زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و بذلک نمای

ACAD. EVED.

وحشمت آن که سلطان او ست تو نیز اولی آن باشد که تو سایر
او کنی نه آن که مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
و هوای خویش سخن گویی ۱۲ انتهی نمای سخن در این باب و بالله الموفق

## فصل و

## در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

خون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او
نزد یک امتیاز او ست و دیگر حیوانات در نوع و هر که تمامی او
باغراض بود به نهایی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی
بود که در اکساب اصدقا عنایت مجهود بذل کند و خزانی
که بذو تعلق گرفته باشد انسان را سامل گرداند با معاونت
انسان آخر بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت
عمر بوجود انسان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الهی حسابک کشتن نه لذتی حیوانی الا انکه این قوم پس عدیل
الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت انسان اقتصار بر ادراک اولی حد این طایفه نمی‌تواند



حلت

نمک و نوائل یابند که هرچند در طعام بدشان نبود اما
تحای عذا نه ایشند ۱۲ و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار
نبود چه شریف یاد نبود و عزیز اوارم قلت باشد و حمیر
محبت او با فراط کشد و محبت مفرط در مشرا حوال حیات که
کشم خرد رمان دوستی انصاف نپذیرد پس صدیق حقیقی
بعدد بسیار نبود ۱۲ و لکن حسن عشرتی و کرم لقایی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسانی باستحقاق
استعمال یابد کرد بحسب طلب فضلت چه مردم خیر فاضل در معا
معاروف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صدا
حقیقی کند از نمه کن ۱۲ و از سبط طالیس کنته است مردم بدو نوع
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتاج
ملافات و معاونت انسان ۱۲ و اما در حال شدت از جهت
احتاج مواسات و مواسات انسان ۱۲ و حکمت احتاج
بادشاهان بذل مستحقان زینت و اصطناع مانند
احتاج درویشان بود با اهل احسان و معروف و طلب

فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث
گرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیل
و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات
تا اینجا سخن حکیم است ∴ و آنسقراطیس گوید من عجب می دارم
از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر
حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در
خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچ لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مؤانستی که
معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان
آموختن اولی بود ∴ چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل
بود و فایده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال
بود بلکه بقاء او ممتنع باشد ∴ و اگر کسی امر مودت را
خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد
و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او
خطا بود ∴ چه اقتناء اصدقائی که بر محک امتحان بعیار



وثوق یارانند سخت متعذر تواند بود ∴ و اعتقاد من
آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین
عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بحری و بری و آنچ از آن تمتع می یابند چون حرث
و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد ∴ چه هیچ ازین جمله در وقتی
که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما
فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام
سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد بنه ایستد ∴
حبذا کسی که بدان نعمت مغتبط و اگرچه از ملک عالم خالی
بود ∴ و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی
محظوظ باشد ∴ چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال
ایشان و نظر در کلیات و جزئیات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت
نتواند بود ∴ و چون مالک گوشها و دلها و زبانها شود که بعدد

ACAD. EYED.

بسیار بود و معنی ماند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیک ماند و وی تحفی بر اسرار و مغیبات اطلاع
یابد و عاید او در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا آنرا
این فضل توان داشت الا از صدق صدوق و حسکوه دران
طبع توان یافت الا بوسیله دفوق شفوق تا اینجا سحر این حکیم است
و خون تعرف حال این نعمت حلال و خصلت خطیر کرده اند سحر
در کشف اقتناء و اقتباس مانند کفت و بعد از ان بحلوگی
محاوطت آن اسارت باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن شخص
نشود که کوسفندی فربه میخواست بکوسفندی آماسیده قانع
نرینه شد خنانک شاعر از ان معنی عبارت کرده است

اعدها نظرات منک صادقة ان تحت الضلوع فیمن سخمه ورم

علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر تشفع و احتیال
و اظهار فضلت از روی دیانت مقرر دست ملاندل مال
کند بابخل یا بجود موصوف نباشد و اقدام کند بر اهوال
یا جبن یا بسخاعت مع وقوف گردد و دیگر حیوانات از نظام



اخلاق خود تجاوز نکند و از استعمال استعمال و تصنع
دور باشند و مثل طالب این فضل یا عبد هم تمر مثل کسی
بود که بر طبایع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم
او متشابه نماید بس تناول هر یک تصور آن که شریر نباشد
اقدام کند و طلع یابد و با استعمال حشیش که آنرا عذا نداند ارد
تصدی کند و خود آن را نخورد لکن چون بر کیفیت اکتساب و نوع
یابد ارکان خطر کند و در صورت اهمال تموه و خداع که حریص
را بصورت فضلاء اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام
تزویر افکنند یا بند سباع او را فریسه و اکله خود کنند
سعید و طریق این مطلوب آنست که انسان اطلاع حکم
فرموده است می گوید که چون استفادت صداقت شخصی کند
اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معاملت او
با پدر و مادر و با اقران و عشرت حکونه بوده است اگر سالم
یابد از و استصلاحیت محبت دارند والا از و بر هیز واجب
دانند چه کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق کند

ACAD. EYED.

تعداران از شرب باد و شنائی که در ما نعدم داسبب ایشان
تحت باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد. پس تتبع سیرت
او باید کرد در شکر نعم و کفران آن. و عرض از شکر نه مکافات
بود چه گاه بود که قدرت ید از قیام بمکافات عاجز
گرداند. اما سکور تعطل بتا از مکافات و زبان از تحدث بخیر
جایز ندارد. و کفور از نشر ذکر جمیل که مه کس بران قادر بود
کاسل نماند. و مر احسان که در باب او تقدیم باید بعمیم شکر دوا را
حوخ دداند. و بحسب هر آن را ارکانات بود که کفران را
و تأمل باید کرد در سبب اکبر او صاف اسقاصی سبب تباه
و از کفران بود. و خود کفر دلغت عبارت مستوار انست و در
سعداهی خصلت درجه شکر برسد و مزید نعمت و ثبات آن
بر شکر مبنی باشد. و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که
مواجات او رغبت افتد تا کفوری که ایادی برادران و انعام
دوستان مستجفر شمرد مبتلا نگردد. پس نگاه کند باحال
مثل او بلدات و شهوات حکومه است. چه شدت ابعاث



بران مقتضی مساعد بود از رعایت خصوص احوال. و در
حال محبت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع و افشاء
آن هم نظری شافی استعمال کند. بشری از مجاسران که بنظام
محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر را اغفال
نکنند چون مجالسه اشان با یکدیگر یکی از دو سبب یاد
نکند چون مجالسه اشان با یکدیگر در شعب آیند
و تنازعی در میان آید بحزن سکان با یکدیگر در شعب آیند
و با آزار نلند و محاورة سفها و القاط اخسا محادله و مخاطبه
کنند و مایه عداوت متاخر نهند. تعداران نظر کند با
یاد رمحبت با ساس حرمت او را بکدام مقام باید حکی که تعلق
و ثوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال کند و با خذ
و اعطا متساوی راضی گردد. تا که نزوع و کبر او را بر استهاک
اصدقا و با اشان بزرگ منش نبود زن دارد. و مودت و عظمت
با مقارنات این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد
انجامد. تعداران نظر کند با شعف او بغنا و انحاء
و ضروب لهو و ماذی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه

ACAD. LYED.

باید حواط در ین ابواب اقتصار آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات یاران مستغنی ماند و از مکافات
ایشان ناچیز و تحمل نعمت حق گزاری و مداخله یاران
در اموری که بر مشقتی مشتمل بود کمتر آن باشد و بر حزن
بدین امیخها بار آید و از ذلتها که بر شمردیم منزه باشد
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او رغبت در
صداقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لاخیر الا مع الصدیق
الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لأعجب ممن یخزن و له
صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اختصار اولی بود
که کمال عزیزست و ندر با کثرت اصدقا و حبوب تمام بحصول
تحمل عارض شود و در بعضی اوضاع باغضا از بعضی
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف
گردد مانند آن که در مساعدت یک دوست بشادی او اشتباح
باید نمود و در موافقت دیگری باید وه او اندوهگین بودن
یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت

و بسبب



و بسبب مساعدت دیگری اهتمام کرد بسکون و در زمان
خطر اجوال خطر تخیر و امهال طرفی از دو طرف حاصل سوء
بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغا
عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند
مسخ کرد اما سلامت نیابد و نفحه آن در حدت و وحشت
بود و از فضیلت صداقت محروم ماند و لواحق حسان
بود که از معایب حقیر که آدمی از و صفت آن منزه نتواند
بود اعراض نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا بداند
آن از دیگری بحمل نتواند کرد و باید که از عداوت کسی
که با او سابقه صداقتی داشته باشد با محافظتی که از لواحق
صداقت بود نمودهٔ اجتناب کند و قول شاعر بسنود

عدو تو کز مرض تنگ مستعد فلاسکه ز مرالضحاب
فان الداء اکثر ما یراه و کون مزالطعام او الشراب

و واجب آن بود که چون دوست بدست آید در مراعات
و تفقد او مبالغت کند و البته بهیچ حق از حقوق

ولی الحسن بن سهلان
اسعد الله طالعه ونعمه
حکم الانسان وزمانه
وعلی ما فیه
واذا انسان زمانه
منه

او و اگرچه ادراک بود استهانت نیابد و مهمانی که او را عارض
شود قیام کند و در حوالات ورکار ما او یار بود و در
اوقات فراغت روی کشاده و خلق خوش او را ملهی کند و آثار
مساءت و ارتیاح بدیدار او در چهره و روی و حرکت و سکون
بدید آرد و بر فرط جفا و تی که در ضمیر دارد قناعت کند
که اطلاع بر ضمایر جز مستولی سرایر را نبود

شعر

ارکان وذک فی البطونه کانما فاطلت صدقا عالما بالغیب

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بصفو
وغیت در زیادت بود و چون مهذب و منهج بدیدار خود
در شمایل اکتفی مشاهده کند بمودت او مستمر گردد و جفا و
حقدی در وی نقصان و اضمحلال نپذیرد و معرفت سرور و غیری
مکان خود در شکل او بی مشکل نباشد و بمرسرت باکسانی
که دلبستگی او بکار انسان معلوم بود چون اصدقا و اولاد
و اتباع و حواشی منشرح دل دارد و بر ثنا و محمدت او و انسان
بی سزا و ی که سودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد



حد در حضور و حد در غیبت نوفر نهاید و همانا این معنی از
شایبهٔ ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بر دد در اقوال
و افعال حد انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملوس بود
و معنی نفاق و هر دو مذموم باشند و مانند کرام این
طریقت عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان
راه ندهد حد ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالق و مستدعی
تمام بود و بدان محبت غمها و کربهائی که با انسان معرفتی
ساقط انفصال و بنساده باشد حاصل آید و حمایک کبوتر که
در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحرم و جدود
خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند
مردم نزد چون بر خلق کسی واقف شود باختلاط او راغب
گردد و بموانست او مبتهج باشند اوان و اشباه خود را
برو دلالت کنند بلکه جوان باطن بر جوان ظاهر و در جنس
و اشباع ثنا و نشر محاسن راجح باشند و باید دانست که
محامد ترکب ذات اضداد را باخود در بر دارد و اختیار او احتجاب

ACAD. LYCD.



و ایراد نعم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با انسان
در رضا اران واجب تر بود و ادا آن حق را در حشم مردم
وضع مستحسن حکمت اند که
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیر و لکن الشدائد تعرف الاخوان
و حزن خشن بود در مصائب و کبات و نعمت احوال و اوقات
که دوستان را طاری شود مواسات انسان نفس و مال و اظهار
تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد و در ان
اتساع اظهار انسان حد تبذیر و حد تقتیر محظور دانست بل
نفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلها انسان
اطلاع ماید تا بی وقت در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب
غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مفاهمت نمود باید که بعضی از مؤن مشقت انسان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت مخفف و سلوت ماند و اگر مرتبه
از مراتب تزکی و سیادت دوستان را مشعر
ان گرامت کرداند تا انکه خود را در ان رجحانی نهد یا شائبه

الماس

نکلی



منتی ملوث کند و اگر وفی از دشمنی وحشی با انتصاف مواسی
احسان کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند حتی اگر
او در سبب غضبی با کبری یا احتراز ماند تلافی با ارتکاب سوء
خلقی نماید حمل محبت کینه شود و هر معفو و صدقات
راه ماند و مع ذلک از زوال آن حال ایمن نتوان بود و باید که
بعد از ان حجابی و خللی دائم گرداند که سبب از قطع مودت
و تعارف در عتب نماند و عادت محمود در تن بات ان
ان بود که مرحمه زود تر بدارک کند و اخ سر مسئله و سبب
وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کند که برکه راستی
بسیار بود و اگر محرم صدوق بوده باشد عتابی ملاطفت آمیخته
مقدم دارد که و فی العتاب حیوة بین اقوام
و این از ان از دل خود دور و محو کند و باید که مداومت مراعات
واسباب مناسبت محبت نهاد تا نشمرد دل آزاد در حمایت امور و اسباب
مبذول دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل
یا خدمی دیگر فی الجمله اهمال روند و حزن عتاب را در دل

ACAD. LYBD.

هرچه مضرون بدلهد از فساد و انقباض آن حذر ایمن نباشد
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد منسوبست
و خرابی کراید. بلکه حفاء کی که او مبدء همه خرابات او و
بود. و اعراض کسی که انتظار مشارکت در سرا و صرا ندارد و
بود حه نادر کهد بعد ما که ضرری از اختلال نوع اول
متوقع بود مرفوع یک نوع منفعت متصور باشد و وجوه
ضرری که از حفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متوقع. حه اگر دشمر شوند و منافع ایشان
نا مضار کردد از عوامل عداوت ایشان حوفی نهایت
بود. و انقطاع او مقدار خیری که آن را بدلی تواند بود بعلاوه
حاصل و بالزام مداومت مراعات او و خامت عاقبت فراغت توان
یافت و از ین فضل متمتع کرنت. و هر چند مرا با همه کس مذموم
بود یاد دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد. حه ان
مرا قلع مودت لازم آید. و سزاوار بود که مراسله اختلاف
است و اختلاف علت تباین و تباین مستدعی همه شرها و طلب

حاصل



الفت و دوستی خود در اصل از جهت احرار ارتباط لازم شمرده
است. و سزاوار بود که کسی مرا کشد یاد دوستان خود
و کوید مرا سبب تبخید خاطر و تنزی دهن نباشد تا در محافل
که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمرارات اضدها بیرون آید
و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ
ناجام را انقطاع و تبلد انسان روشن شود. و در حال
خلوت و مذاکرت این فعل کند بل این فعل آنجا کار دارد که
انسان را دقت نظر و حاضر جوابی و بذکر معانی کمر بود. و عرض
او از سفاهت مملا آن بود که با تجلب این اسباب بر نشان
مشوش کردد. و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران
و مکار بود حه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت
طاغی شوند کلمکرد احتقارت و صغار موسوم دارند
و در مروت کلمکر طعن کنند. و بتبع عیوب و عورات
کلمکر محمود شمرند باجمال میان انسان تعبد او ز سبد و در
ازالهٔ نعمت کلمکر سعی کند و کار بسفک دما و انواع شرور

خ کردانند

ACAD. LYCD.



اکاید • وان جمله از توابع و لواحق ما باشد • وحذر باید کرد
از آن که بخل کند بادوست تعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت
و صناعتی که دران ماهر بود • یا احسان نماید که او را بخشت
استبداد و انانیت را نفراد دران باب منسوب توان کرد که
مضایقت با دوستان در مناع دنیا که نقص بخال موصوف بود
و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید و موسوم
بفح است • مگر در مقتنیاتی که با نقصان زایل گردد
و بخل بنقصان نیارد • و ممانعت و مزاحمت دران مستدعی حرمان
و نقصان نبود و فوت حظ یکی مستلزم حرمان دیگری نباشد
و این مانه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت
بود یا از ظلمت تسوق بتاریک جهان یا از خوف آنکه در مکسب
فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد • و حکمی این
انواع قبح و ذمومست • و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود
قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند • و انسان را در آنسا
و افادت سرزنش و ملامت کنند • و این طایفه بسیار کسان



بوده اند که بر تصنیف فاضل طعن زده اند و آنرا از منسوبات
باز داشته و آنرش بدر وس کرده اند • و این طعن مبانی
مودت و موجب اندطاع اطلاع اضداد باشد • وحذر باید
کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کبیر حرفی از امور
و اشیاء در دستی و جهتی بشنیده نخاسر نواند کرد با نفس او
چه رسد یا بحکایت حرفی که متصل باشنیده و در حضرت
نباید تا بعضی از آن او چه رسد • بل باید که همچ آفریده را از
متصلان و متعلقان او در ارتکاب این نوع طعن سفیه
نه از روی جد و نه از روی هزل نه بوجه تصریح و نه از
تعریض • و حکمه احتمال ذکر نامحمود کسی نواند کرد که
توهم در دل او باشی و مقام مقام او در غیبت او را که خود
تو او باشی چه اگر خبری از این نوع تبع او رسد شکی نکند
که مضمر ان رای تو بوده باشد با تر ادران رضای بودم
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد • و چون
بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی بطیف

ACAD. LYCD.

که در ضمن آن ارشاد و تنبیه او باشد چه طبیب استاد
شاگرد غذائی معالجه کند دیگری را که نا استاد پرسش
و قطع آن اعدام نماید و مراد از این موافقت نه آن بود
که از عیب او اغضا کند و بروی پوشیده دارد دل از آن
معنی خیانت محض بود و مسامحه در چیزی که ضرر آن عاید
باهر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب یکدیگر
اول عمل باشد کاینی از عمری اولی بود پس اگر نافع نیاید
بروجه تعریض اشاراتی خفی مرموز بدو در میان
عبارتی درج باید کرد و اگر بصریح احتیاج افتد در وقت
خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مسکن و توقی بود
و تذکر حالهای که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت
و حفاوت باشد این معنی را ایراد کرد و الله آن حدیث
از سماع امید فا و خطاب آدمی نا باحبت و اعدا رسیدن
نوشته داشت که حق دوستی اقتضا از آن بود که
او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا از ایشان





و در باب صداقت ارشاد احتراز تمام باید کرد و سخن
اشرار را استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان
اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث از دشمنی
ز دوستی بدوستی تنقل کنند ملوث شایبهٔ تحریف و تمویه
و آمرا در زشت ترین صورتی عرضه دهند تا اگر محال
زیادت نخاسری ماند بجدیتها فرا بافته و دروغها بر مرا
بقبح صورت او کشد و در نظر این کس با صداقت ایشان بعداوت



کشد و قدما نام را شبیه کرده اند بکسی که ناخن بنیاد
دیوارها استواری کند و سرایکسته را جای طلبد
ناخن شخص و نشیش بی حد رحمه باید تا کلک آنرا از کنار
کند و قواعد آن دیوار را خراب گرداند تا موجب
انهدام نباشود و در این باب حکایات و امثال بسیار
ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و نور است در کتاب
کلیله و دمنه و غرض از وضع حکایات آنست
خون سبعی قوی بخدعت روباهی ضعیف در معرض استیصال

ACAD. LVGD.

حوالی عظیم آید یا ملکی قاهر بهد احکامی که خوشتر را در
صورت باصحان فرا ماند نکته در حق وزرا و نصحای خود
که قوام و مدار ملک بر شان بود فاسد گرداند یا بعد
از فرط تمکن و افساد تصرف و اشار اسان بر اولاد خویش
تحقد و عداوت کرانند و بر ربطش و قتل و تعذیب اسان
اقدام نمانند • شاید که در باب دوستانی که در روزگار اختیار احوال
اشان کرده باشند و صدائف اشار ادخار او فات شده اند
ساخته و ممهل ارواح در دلها جای داده از سعادت
اشان خذر کند •• و نکو گفته اند در ین معنی ابیات

واعزه فدکنه دنت بجتهم وکداک کلهم بحتی دانوا •
کسا المفدی بنهم ولدیهم بحیاه زای کاسد الامان •
فسعی الاعادی بالمام شنا حتی نرفنا فبنت و بانوا •

واحتیاط در بان حفظ محتشمی که احتراز مدان از روی
احتراز تمدن ظاهر ست از اهم مهمات بود با نقصان
مدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اگر فضایل



خلقی که در مردم هم در محافظت نظام مالف که وجود نوع بی آن
نتواند بود مقصور باشد • مثلا احتراز بعد الف از جهت
تصحیح معاملات یا از رذیلت جور مصون ماند • و احتراز
ضعف از جهت ضبط شهوات بدنی یا خانات عظیم شخص و نوع
راه نیابد • و احتراز تخالف از جهت دفع امور هایل
با سلامت شامل بود • و در اظهار بعضی فضایل با سبابی
خارج حاجت بود مانند احتراز با کساب اموال در حرارت
و سخاوت و عدالت بالفعل احرار قیام نتوانند نمود و در
مجاران تحمل و مکافات واجب نیاید بود و حداع حاجت نیشتر
بمواد خارج احتراز زیادت • و افسار مواد بی اعوان
صالح و یاران مخلص متعذر بود • و بعضی در کسب الفت
مؤدی بعضی در اکتساب سعادت باشد • و از ین جهت حکم
کرده اند بر انکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از
کسالت نیست • چه ان خلات حامل شوند میان مردم و جملگی
خیرات و فضایل • و مردم را از التماس مرادی برون برند و گفتم

که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون
شوند و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از
اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقاله است
از جهت معانی متقدم و به الحول والقوه

## فصل ز

## در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار
کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر رتبت
بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن
صنف بود در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث
باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در
رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف
احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر که در

ازان



باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود نوع آ معاشرت با
دوستان ب معاشرت با دشمنان ج معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان
حقیقی یاد کرده آید و اما دوستان غیر حقیقی که بدو
حقیقی مشابه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نه
معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله
و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و مجامله
بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال
و اسباب منافع و مفادتر بر اموال همچنین و تقصیر
ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب
ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین
و اصلاح ایشان موجود باشد و تواند بود که بعضی

ستان

ACAD. LVGD.



ترور کار مدرجه اصنف سیاست و اسولیا تا محلص برسند و بیاید
که بقدر قدرت با انسان مراسات کنند و تنفعد افاد
و متعلقان انسان را لمنع دانند و بقضاء حاجات و اظهار
نیاستی در احلاط حه بطبع وجه بتکلف قیام کنند
و در حال ضرورت انسان را دستگیرد و فی الجمله اصناف
کرم خلق و حسن کرم بقدم رساند تا بمه کس را بدوستی
او رغبت بفزاید و بوقت انکه در مرتبهٔ انسان بقصاوی افتاد
و کاهی با کرامتی بشر برسند در طلب دوستی انسان نیز آید
و اتصال و قربت نیادت از معهود نطلبد و اما اعدا
دو نوع باشند نزدیک و دور و هریکی بدو قسم شوند
اسکارا یا نهانی و امل حقد از حسان بنمان طامر
باشد و امل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بشر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات
و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید نمود
و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اکر تحمل و مراسات

و بلطف انسان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلها انسان منقطع کرداند خود بهتر بتدبیری باشد
که بقدم نیافته بود و الا مادام که مروتی زیادتی و محاملتی
طامر بکدیکر را می بینند توقی یابد نمود و بهیچ نوع در نظام
دشمنی رخصت ندهد که فتح شر بخشد خرد و فتح شر بشر
و بتسامح اعتماد ابطالات نباید نمود و اعضا و تحمل و مدارات
استعمال کرد و از تمادی و منازعت و منافست احتراز
لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض
استعمال دول و پیشدستی انکار دام و هموم متوالی و اضاعت
اموال و کرامات و تحمل ضیم و سفک دما و دیکر انواع شر بهم
باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت
این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم
در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت از ادی
نیز خیزد اما نزاع در ملک و نزاع در مرتبه و نزاع
بر رغبت و اقدام بر شهوانی که موجب انهماک حرام بود

ACAD. LVGD.

و اخلاق ارا • وطریق توقی از هر صنفی احرار از نیبان
صف بود • و باید که از احوال دشمنان مفحص بود و در تفتیش
احوال ایشان مستقصی باشد مکر و خدیعت ایشان واقف
گردد و مانند آن فراش گیرد • و بر استقاص مساعی آن قوم طرفی
باید • و شکایت اعتماد در سماع روسا و دیگر مردمان معتبر
باید کردن تا سخن هر حرف ایشان قبول کنند و مکایدی که سگالند
رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند • و باید که
معاند دشمنان یک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف
گردند و آنرا جمع کند • و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه
دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران وعدم
تاثر ازان ولکن چون فرصت خویش آنرا ظاهر گرداند کبر و قهر او
حاصل آید • و اگر بر بعضی ازان او را تنبیه کند بیش از نشر با
حوزه اند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته
و ضعیف دای گردد شاید • و در زمان تحری صدق شرط
تر کرده بود چه کذب از دواعی قوت و استلزام خصم بود و بر



شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف باید تا هر حرفی را امثال
آن دفع کند • و آنچ موجب طعن و ضحکت ایشان بود بمحض معلوم
کند که طرفی در مضمون آن مندرج بود و بهترین سلاحی درین باب
آن بود که خویشتن را ضداد و مناقضان بنسبتی حاصل کند و در
فضایلی که اشراک میان هر دو جانب صورت نبندد سبقت گیرد
تا بهم کمالات او و هم وهن خصوم تقدم یافته باشد • و دوستی
با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن
از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و منزل اقدام
و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان بدست دهد و بلفظ
و دشنام و لعن و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود
و از عقل دور چه این افعال نفوس و احوال ایشان
مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم
کسها بشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراز زبانی
و تسلط داده • • حکی کویند که شخصی بنزد ابو مسلم مزوری
زبان بتعرض نظم بر سبیل آلوده کرد بحضور آنکه ابو مسلم

ACAD. LVGD.

راجوش آید واز و نشنیده دارد الوسلم روی برنش کرد و او را
از ان فعل بعنف زجر فرمود و گفت که اگر بسبب غرضی دستم عنف
انسان آلوده می کنم باری در ان که زبانها باعراض انسان آلوده
کنم حد غرض فرماید خواهد بود ۰ وخون دشمنان را آنی رسد
که او از ان ایمن نبود و مانند ان آنف متوضع نامستطرباشد
باید که البته شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل
بطر بود و معنی آن شماتت هم باخود کرده باشد ۰ واگر دشمن
بحمایت او آید و ارخرم او مانعی سازد یا در حرزی که اقتضا و فا
و امانت کند اعتمادی ننماید غدر و مکر استعمال نکند
و مروت و کرم نگاه دارد ۰ وحذر کند که ملامت و مذمت بدشمن
مخصوص گردد وحسن عهد و نکوسیرتی او مهکس را معلوم
شود ۰ ودفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود آ اصلاح ایشان
فی البین هم اگر میسر باشد والا اصلاح ذات البین ب احتراز از
مخالطت ایشان بعقد جوار یا سفری دور که اختیار کند
ج قهر و قمع و ان آخر مرتبه تدبیرها باشد ۰ وباوجود شش شرط



بران اقدام توان نمود آ اگر دشمن سبکسر بود مدار خویش
و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد ب اگر بهیچ وجه
از وجوه حرقه خویش را از تعرض او خلاصی ج اگر داند
که اگر طمع او را بوی زیادتی از ان که این کس ارکان خواهد
کرد استعمال کند د اگر اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات
از و مشاهده کرده باشد ه اگر در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
و غدر موسوم شود و اگر از اعانتی مذموم چه در دنیا
وچه در عقبی متوقع نبود ومع ذلک اگر قهر او مدست دشمن
دیگر کند بهتر بود ۰ وانتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم
حزم باشد ۰ واما حسود را باظهار نعم و مزایای فضایل و دیگر
خیرها، که مستدعی غیظ و ایذاء او بود و بر ذلتی مشتمل
نه ر نخورد دل و کداخته نگرداند و از کید او احتراز کند و جهد
ننماید در ازالت مردم بر سیرت او واقف شوند ۰ واما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم محلف باشد و هر کس
را مداح سخن آن بود دلیلی کردن بمصلحتی دیگر مثلا نجار را

ACAD. LVGD.

و آن قومی باشند که بنصیحه هیچ کس بترع نمانند خدمت کنند و با الناس
مخالطت کنند و سخن ایشان بشنوند و بشاشت و انبساط بدیدار
ایشان ظاهر کنند اما در قبول قول هیچ کس مسارعت ننمایند و بظواهر
احوال مغرور نشوند بلکه تامل کنند تا غرض هر کس واقف شوند
و حق را از باطل فرق کنند بعد ازان بر وجه اصوب برسند
و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح دار الدنیا مشغول باشند
از روی ترع مدح و ثنا گویند و کرامات و اضاف بحال مخصوص
دارند و بدیشان شبیه نماید حسن مذاهب ایشان نزدیک بهه خلق محمود
بود و با سفها حلم کار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکند تا از ایذاء و اعراض کند و اگر بشتم و سفه ایشان
مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان بوجع و الم فرا نماند و بمکافات
مشغول نشود بلکه سکون و بانی اصلاح حال بامفارقت و ترک
مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست ایشان نصیف
اختیار نکند و مجادله و مجاراة ایشان محظور شمرد و با اهل
تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا ازان



متالم و منزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقه و چه
تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت
خود مستقر شوند و نداند که بر هر کس واجبست خدمت و ذلال
انسان کردن و چون ضد این را نیک داند که گناه ایشان را بوده
است و بمکر که با سیرت تواضع و تسترت (حسن) اند و با اهل فساد
اختلاط کند و از ایشان استعاذت واجب شمرد و معاونت
و مساعدت ایشان بعمت دارد و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان
باشد و با مسایه و عشیرت با سار کار صبر کند و مدارات
و محاملت استعمال فرماید و نیک داند که تحمل بدون صابر بر نیاید
و کرمان نفس و هم بر تن منوال فقط با مکارم اخلاق فضل اتصاف کند
و حزم و کیاست و اسارت کار می دارد و در اصلاح عموم خلق
و صلاح خصوص خود می کوشد و اما نزد ایشان هم اصناف
باشند شعلها را نکو دارد و در احوال طبایع و سیرتها
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت
خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر ان تحمل منتی و مونتی نطلبد

ندارد اسطقس

ACAD. LVGD.

ودر از احت علی انسان کوشد • وخداوند طباع ردی را که
تعلم از وی شرع کند هذب اخلاق فرماید وبر معایب انسان
متنبه دهد وبحسب استعداد تکمل کند وعلی که سبب توسل
انسان بود باغراض فاسده از انسان باز دارد • وبلیدان را بر حجری
که بفهم انسان نزدیکتر بود وبر فایده مشتمل برجیخت کند وازینصنع
عمم احسان فرماید • وسایلانرا اگر ملح باشند از الحاح زجر
کند واجابت التماس در توقف دارد مگر که مبادی الحاجه باشند
ومیان نجاح وطامع تمیز کند • وطامعان را از طمع باز
دارد ومطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح انسان شود
محتاجان را اعطا دهد وبا انسان مواساه کند • ودر اسباب
معاش زهد • ومادام که باختلالی در امور نفس وعیال
مولای نبود برنسان ایثار کند • ومتعففان را دستگیری
وبرنسان رحمت نماید • ومطلومانرا اعانت کند • ودر همه احوال
خرمتی استی وتأنی کند • وبخرمطلوبی که منع خیرات ومتعفف
کرامات اوست تعالی وتقدس تشبیه ننماید •

بدد



## فصل

### در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسایل حکمی علمی بروجهی که در صدر کتاب ذکر کرده
بودیم فارغ شدیم • ودر استیفای ابواب آن وتقل سخن
اصحاب صناعت قدری مهد منزول کردیم • خواستیم که ختم کتاب
بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود • وان
وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالس را فرموده است
می گوید که منبغی خود را بشناس • وخرد را نگاه دار
وهمیشه متعلم وتعلم مشغول باش • وعنان در طلب علم منذر
دار • امل علم را که در علم امتحان نکند بدیده اعتبار حال
انسان منتخب از شر وفساد کن • از خدای خیری بخواه که منبع
آن منقطع نباشد • ومشفق باش که مواهب از خزاین اوست
وآرزو بعمتها باقی وفوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد
التماس کن • همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار
باشد • وآخر نشاید کرد آرزو بخواه • بدانک استقام خدای

این کتاب را بعد از ما نسخه برد

ACAD. LVGD.

ارنسده نخط وعتاب نبود بلکه بنعوم وتادیب باشد
ربنمی حیاتی شایسته افتخار بکن تا موتی شایسته با آن
مضاف نبود وحیات وموت را سابسته منمر بکر که وسیلت
اکتساب بر باشد براساس وخواب اقدام بکن بکر بعد از ایک
محاسبهٔ نفس دنیه بنقدیم رسانیده باشی بکی ایک یا ملی کنید
نادران روز هیچ خطا واقع شده است یا نه ودیکر ایک
تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه وسیم ایک هیچ
بکمل بنعمت فوت کرده یا نه یاد کن که بوده در اصل
وجه خوانی بود بعد از مرک وهیچ کس را اندا بکن
که کار وبار عالم در معرض بغیر وزوالست بلد بخت آنکس
بود که از تدکر عاقبت غافل نبود واز زلت یار نه ایستاد
سرمایهٔ خود از خسرها که از تو خارج بود مپساز در فعل
تا مستحق انتظار سوال مدار ایک که منش از سوال افتتاح کنی
حکیم مشربی را که بلدتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از
از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند واندوهکین شود همیشه



یاد کن مرک را ومردکان را عبنا وکبر خاشت مزدم از
بسیاری سخن مے فاید او وار اخباری که کند بحذری که
ازان مسؤل نبود بسناس بدانک کسی که در شر غیر خود اندیشه
کند نفس او قبول شر کرده باشد ومذهب او بر شر مشتمل شده
بارها اندیشه کن بر در قول آن بر در بنخل آن که حالها
کردانست دوستان را بهم کن باش وزود خشم مباش
که غضب بعادت تو کردد مرکه امروز تو محالج بود مرا ورد
حاجت او با فردا بیفکن که توجه دانی که فردا چه حادث شود
کسی را که بحذری کرفتار شود معاونت کن مکر انکس را که
بعمل خود کرفتار باشد تا بحق نخواهند مفهوم تو نکردد
بحکم انسان مادرت منمای چکم بقول نها مباش بلکه بقول
وعمل باش که حکمت قولی در زمین جهان نماند وحکمت عملی بدان جهان
رسد وآنجا بماند ازان روز یاد کن که ترا او آز دهند واز
آلت استماع ونطق محشروم باشی ونسنوی ونه کوی ونه یاد
توانی کرد وبنکر از که متوجه بمکانی شده که آنجا دوست

خسرت

عمل

اکر در بکوی کاری دیر بکی بنا
وفعل آنکه بماند و اکر از کار بماند

ACAD. LVGD.

راستایی وه دشمر را بر انجا کی را بقصان منسوب مکردان
وحقت شناس کہ جانی خواهی شد کہ خداوند کار و بنده
انجا متساوی باشند بر انجا کہ بر مکن ہمیشہ زاد بساخته دار
کہ ندانی کہ رحیل کی خواهد بود ۰ وبدانکہ از عطا خدای
تعالی صحیح چیزی بہتر از حکمت نبود ۰ وحکیم کسی بود کہ فکر
وقول وعمل او متساوی ومتشابه باشند ۰ مکافات
کن نیکی را و بدکار از بدی باد کن ۰ وحفظ کن وفهم کن در هر
وقتی کار خویش را وتعقل کار خود کن ۰ واز صحبت کار
ارکارهای بزرگ ان عالم ملامت نمای ۰ ودر صحبت وقت توانی
وسستی مکن ۰ واز خرات تجاوز جایز مشمر ۰ وصحبت سیئه
در اکساب حسنه سرمایه میساز ۰ واز امر افضل جهت ضروری
را یک اعراض مکن کہ از سر وردام اعراض کرده باشی
حکمت دوست دار وسخن حکما بشنو ۰ هوای دنیا از خود
دور کن واز آدات ستوده امتناع مکن در صحبت کار ملک
از وقت ارکار مبنوند ۰ وحون بکاری مشغول شوی



از روی فهمی وبصیرتی بدان مشغول باش ۰ شوا لکری مشکن
ومعجب مباش ۰ واز صحابت شکستگی وخواری بخود راه
مده ۰ با دوست معامله چنان کن کہ در حکومت طفر ترا
بود ۰ با صحیح کن سقامت مکن وتواضع با مه کن کاه
دار ۰ وصحیح متواضع را چقه مشمر ۰ دراخ خود را مغلور
داری بزاد خود را ملامت مکن ۰ ببطالت شادمان مباش
وبرنخ اعتماد مکن ۰ واز فعل بد شمان مشو ۰ با صحیح
کن مزا مکن ۰ ہمیشه بر ملازمت سیرت عدل واستقامت
والزام خرات مواظبت کن ۰ انست وصاما را فلاطون
کہ خواستم کہ ختم کتاب بران کنم ۰ بعد از ان سخن وطع کنم
خدای تعالی ہمکنان را توفیق اکساب خرات وانشار
حسنات کرامت کناد ۰ وبر طلبه رضات خود حریص کرداناد

انه اللطیف المجیب

تمام شد کتاب اخلاق ناصری در شهر تبریز از شهرهای آذربایجان
فی السادس والعشرین من شعبان سنه ست وتسعین وسبعمایه ۰ کتابه

ACAD. LVGD.

العبد المعترف بخطيئاته المقر بمعاصيه وسيئاته
الراجي رحمة ربه الجواد الكريم يوم لا ينفع مال ولا
بنون الا من اتى الله بقلب سليم
ابي عبد الله محمد بن يونس بن يوسف بن
محمد الطرازي غفر الرب عليه
وعلى اقربائه وابويه انه هو
الغفور الرحيم

## حكم وآداب منقولة من العلماء والزهاد رحمهم الله

ذو النون كل مطيع مستأنس وكل عاص مستوحش
وكل خائف هارب وكل راج طالب وكل محب
ذليل. قيل خلف المواعيد اشد تهجينا من الرد
لا تأنس بما لا بقاء له. ما كان الى زوال فالزيادة فيه
نقصان حتى يستغرقه الفناء. اظهار الفاقة من
خمول الهمة. عذب جيادك بالاحسان اليهم. ان في



الحاجة مع المحبة خير من الغنى مع البغضة. الموت فزع
الاغنياء وشهوة الفقراء. الشبلي سئل عن الانس
قال وحشتك من نفسك. من كلام العرب لا تطلب مجاراة
اخيك ولو حثا التراب بفيك. آخر الصبر اول الفرج
لا بد للجواد من كبوة. وللسيف من نبوة. وللحكيم من
هفوة. الانتقام عدل والتجاوز فضل. خير المرح
لا تبال وشره لا تقال. زيادة الشكر على النعمة ملق
او كذب والتقصير عنها عي او كفر. العاجز يسمى
الاستسلام توكلا وقصر الهمة قناعة. الاسد يثب بجميع قوته
على الارنب كما يثب على الثور في الربا. الطاوس مع حسنه
وزينته ظاهرة يأكل الحيات ويتغذى بالسموم. القرد
وان سمن لم يذهب قبحه. النسر على عظمه وجوده سلاحه
لا يأكل الا الميتة. الشغل للنفس ليس الشغل للبدن
الصقر ليس يصاد في وكره. لا تخف ممن يحذر ولكن
احذر ممن يأمن. كلب عس خير من اسد ابدس. هل ضمن

247

ACAD. LVGD.

سقراط الطبيعة امة للعقل والعقل عبد للمبدع الاول
ابو يزيد البسطامي اني لما نظرت الى الدنيا اخترت عليها الاخرة
ولما نظرت الى الاخرة اخترت عليها الرب تعالى ولما نظرت
اليه اخترت الفرار ثم نظرت الى الفرار فهو اذا انتهى
اليه فعدت مستحيا وبقيت مستحذيا • علي الروذباري
ومثل عن التوحيد • هو استقامة القلب على رفض التعطيل
وانكار التشبيه باثبات التنزيه • واياك والغوص في التنزيه
فغايته الحاد واياك والتعمق في الاثبات فغايته التشبيه
والتوحيد كله في كلمة واحدة • كلما اجتلبه الوهم وصورة الفهم وحدده
والقول بما استقر عليه الراي فالحق بخلافه ومباين له غير داخل
تحته ولا مستعبر نعته • اليقين علامة اذا اقبلت
على العلوم وعماله اذا اقبلت على السياسات

248

ACAD. LVGD.

ACAD. LVGD.

854
b